رساله

(فلسفة الاعتماد)

« جلد دوم »

مطابق پرگرام وزارت جلیله معارف

برای سال ششم متوسطه (شعبهٔ ادبی)

تألیف

آقای آقا ضیاءالدین دری مدیر مدرسه متوسطه اتحادیه

« طبع اول »

ناشر

(کتابخانهٔ خیام خیابان ناصریه)

۱۳۱۲

طهران « مطبعهٔ دانش » ناصریه

جلد دوم

فلسفة الاعتماد

طهران مطبعهٔ دانش ناصریه

فهرست جلد دوم

فاسفة الاعتماد ۵۰

صفحه

رساله

فلسفة الاعتماد

جلد دوم

مطابق پرگرام وزارت جلیله معارف

برای سال ششم متوسطه (شعبه ادبی)

تألیف

آقای آقا ضیاء الدین دری مدیر مدرسه متوسطه اتحادیه

طبع اول

ناشر : (کنابخانه خیام) خیابان ناصر یه

۱۳۱۱

طهران **مطبعهٔ دانش** ناصریه

بسمه تعالی شأنه

مقدمه

فلسفه یکی ازعلوم عقلیه و فنون کلیه ثابته است که بدوره و کوره زایل نمیشود در تمام ادوار گذشته بوده و در اعصار آینده خواهد بود و ما وجه تسمیه و تقسیم او را بعلمی و عملی در جلد اول گفتیم فعلا در این مجلد مقصود بیان شرافت فلسفه از روی آیات کلام الهی واخبارنبوی وخطب و کلمات قصارحضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام و فرمایشات آنان است سپس ذکر پدیدآمدن علوم مقدماتی و تفسیر وفقه واصول کلام وهمچنین ظهورعلم عرفان ومشرب تصوف و فلسفه بعداز آن شروع میکنیم در شرح حال رؤسای فلاسفه اسلام ومشرب خاص هر یك درفلسفه و تاریخ اصل فلسفه در یونان وشرح حال بزرگان فلاسفه آن دیار پس از آن مختصری از حالات فلاسفه غرب و سخنان آنها در خصوص فلسفه و این مجلدرا هم مطابق برگرام وزارت جلیله معارف باینجا ختم میکنیم

(ضیاء الدین دری)

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل اول

در ذکر احادیث نبوی راجع به تحصیل علم و تعظیم حکمت

یکی از قوانین مسلمه و اصول ثابتهٔ دین مبین اسلام ترغیب بـه تحصیل علم و معرفت است زیرا همانطوریکه تطهیر بـدن از اقـذار او ساخ لازم است تطهیر نمودن روح هم از اوهام و خرافات و تنزیه نفس ازهواجس شیطانی واجب است واین مطلب محقق نمی شود مگر به متجلی شدن بزیور عـالم بلکه اصلاح امور دنیویه و قوام اعمال حیاتیه نیزمنوط بعلم است لذا درشرع مطهر اسلام تأکید بلیغ شده واحادیث متعدده و آیات کثیره در فضیلت علم و اهل آن وارد گـردیده از آن جمله بنی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید (اطلبو العلم و لو بالصین) و (طلب العلم فریضة علی کـل مسلم (۱)) و هم چنین این حدیث کـه میفرماید : اطلب العلم من المهد الی اللحد) در جای دیگر فرموده : (نظر الرجل فی العلم ساعة خیرله من عبادة ستین سنه درجای دیگر فرموده تفکرساعة خیرعندالله تعالی من عبادة سبعین سنة و (افضل العبادة طلب العلم) و میفرماید : (لا خیر فی العیش الالعالـم ناطق او لسامع واع) و فرمود مناط تکلیف وتمیزحق از باطل موقوف بعلم است

---

(۱) **تبصره** - بدانکه حدیث طلب العلم فریضة علی کل مسلم دراصول کافی درباب فرض العلم ودرجای دیگر که مذکور شده است لفظ مسلمه ندارد

در خصوص حکمت فرموده : (الحکمة ضالة المومن) باز میفرماید : (عاشر الحکماء وسائل العلماء و جالس الکرماء) و فرمود (من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه وانطق بها لسانه) درجای دیگر فرمود : (ما زهد عبد فی الدنیا الا امطرت به مطراً وانبتت به نباتاً اثبت الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه فرمود نعم الهدیه ونعمة العطیه الکلمة من کلام الحکمه یسمعها الرجل المؤمن ویهدیها لاخیه المؤمن) میفرماید ما انفق منفقق ولا تصدق متصدق بافضل من کلام الحکمة اذا تکلم به الحکیم و العالم فلکل مستمع منهم منفعة این است نمونهٔ از کلمات نبی خاتم در فضیلت علم و حکمت . امیرالمومنین میفرماید (حرام علی کل عقل مغلول بالشهوات ان ینتفع بالحکمه) حضرت عیسی علیه السلام فرمود : (لا تحدثوا الجهال بالحکمة فتظلموها و لا تمنعوا اهلها فتظلموهم .)

فصل دوم

دربیان آیات در فضیلت علم وحکمت

چون دین اسلام با جهل معارض است و باعلم موافق لهذا خداوند عالمیان در قرآن مجید در موارد عدیده و درسوره و آیات متعدده فضائل علم وحکمت رابیان فرموده ومزیت وبرتری اهل علم ودانش را نسبت بجاهل و نادان تصریح کرده از آنجمله در سورهٔ (عنکبوت) میفرماید (و تلك الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون) و در سورهٔ مؤمنین در مذمت ایمان تقلیدی فرموده (و من یدع مع الله الهاً اخر لا برهان له به فانما حسابه عند ربه) درسورهٔ (زمر) میفرماید (هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون درسورهٔ (ملائکه) فرمود (انما یخشی الله من عباده العلماء) در سورهٔ (عنکبوت) فرمود (قل کفی بالله

شهیداً بینی و بینکم ومن عنده العلم الکتاب (درسورهٔ (نحل) میفرماید (قال الذین اوتو العلم ویلکم ثواب الله خیر) و در سوره (آل عمران فرمود (و ما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم) و در سورهٔ (آل عمران) میفرماید (شهدالله انه لااله الا هو والملائکة و اولو العلم قائماً بالقسط) و باین مقدار اکتفا نفرموده بلکه تدبر کردن درنظام طبیعت و نظر کردن باسرار خفیه عالم را تصریح و تأکید فرموده در سورهٔ (یونس) میفرماید (قل نظروا ماذا فی السموات والارض) . در سورهٔ (غاشیه) فرمود (افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت)و در سورهٔ (بقره) فرمود (ان فی خلق السموات و و الارض و اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب) ودر سورهٔ(   ) میفرماید (و تیفکرون فی خلق السموات والارض) و درمواردعدیده تصریح بلفظ حکمت فرموده مثل آنکه در سورهٔ (بقرة) فرمود (و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیرا) و در سورهٔ (نحل) فرمود (ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظةالحسنة) ودرسورهٔ (اسرائیل) فرمود (ذلك مما اوحی الیك ربك من الحکمة) وغیرازاینها ازآیات دیگر که پس از تامل کردن در قرآن مجید معلوم میشود ودر سورهٔ قمر فرموده (حکمة بالغة فما تغن النذر) و در سورهٔ آل عمران (لما اتیتکم من کتاب وحکمة) ودرسورهٔ لقمان (ولقد آتینا لقمان الحکمة) و درسورهٔ (ص) (وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب) و درسورهٔ زخرف (قال قد جئتکم بالحکمة و در سوره های بقره و آل عمران و جمعه (و یعلمهم الکتاب و الحکمة) و در سورهٔ بقره (و ما انزل الله علیك

من الكتاب والحكمة) وايضاً درسورۀ بقره (وآتيه الله الملك والحكمة) و در سوره آل عمران يعلمهه الكتاب والحكمة و درسوره نساء (فقد آتينا ال ابراهيم الكتاب والحكمة) وايضاً درسورۀ نساء (انزل الله عليك الكتاب و الحكمة) و در سورۀ مائده (و اذ علمتك الكتاب والحكمة و در سورۀ احزاب (من آيات الله و الحكمة)

فصل سوم

دربيان حكمت و مكارم اخلاق درخطب وكلمات قصار

از جملۀ خطبيكه حاوى مكارم اخلاق ودارای معانی درربار است خطبۀ ايست كه حضرت رسول اكرم ص فرموده بعد از ثنا و حمد برخداوند عالميان ميفرمايد (ايها الناس ان لكم معالم فانتهوا الى معالمكم و ان لكم نهاية فانتهو الى نهايتكم ان المؤمنين بين مخافتين بين عاجل و قد مضى لا يدرى ما الله صانع به و بين آجل قد بقى لا يدرى ما الله قاض فيه فلياخذ العبد نفسه لنفسه ومن دنياه لآخرته ومن الشبيبة قبل الكبره و من الحياة قبل الموت فو الذى نفس محمد بيده ما بعد الموت من مستعتب و لا بعد الدنيا من دار الا الجنة او النار) . امير المومنين ع مى فرمايد (يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها فاحفظ عنى ما اقول لك : الناس ثلاثة فعالم ربانى ومتعلم على سبيل نجاة و همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم و لم يلجأوا الى ركن وشيق ـ يا كميل العلم خير من المال ـ العلم يحرسك و انت تحرس المال ـ المال تنقصه النفقه والعلم يزكو على الانفاق وصنيع المال يزول بزواله ـ يا كميل العلم دين يدان به ـ به يكسب الانسان

الطاعة فی حیاته وجمیل الاحدوثة بعد وفاته والعلم حا کم والمال محکوم علیه - یا کمیل هلك خزان الاموال و هم احیاء و العلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة امیر المؤمنین در خطبهٔ که درابتداء خلقت عالم و آدم بیان فرموده است می فرماید الحمدلله الذی لا یبلغ مدحته القائلون . ولایحصی نعماءه العادون و لایؤدی حقه المجتهدون . الذی لایدرکه بعد الهمم . و لایناله غوص الفطن . الذی لیس لصفته حد محدود . ولانعت موجود و لاوقت معدود . و لا اجل ممدود . فطر الخلائق بقدرته و نشر الریاح برحمته . و وتد بالصخور میدان ارضه . اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه . لشهادة کل صفة آنها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه و تعالی فقد قرنه . و من قرنه فقد ثناه . و من ثناه فقد جزاه . و من جزاه فقد جهله و من جهله فقد اشار الیه . و من اشار الیه فقد حده . و من حده فقد عده . ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال علی م فقد اخلی منه . کائن لاعن حدث موجود لا عن عدم . مع کل شیئی لا بمقارنة وغیر کل شیئی لا بمزایلة . فاعل لا بمعنی الحرکات والالة . بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه . متوحد اذ لا سکن یستانس به ولایستوحش لفقده . انشاءالخلق انشاء وابتدءه ابتداء الی آخر خطبه

فصل چهارم

در ذکر بعضی از کلمات قصار مولای متقیان علی علیه السلام

قال علیه السلام :

(ا) رحم الله عبداً اتقی ربه و ناصح نفسه و قدم توبته وغلب شهوته فان اجله مستور عنه و امله خادع له و الشیطان موکل به (ب) ایاکم و الفحش فان الله لا یحب الفحش و ایاکم و الشح فانه اهلك من کان قبلکم هو الذی سفك دماء الرجال و هو الذی قطع ارحامها فاجتنبوه . (ج) اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الامن ثلاث صدقة جاریة وعلم کان علمه الناس فانتفعوا به وولد صالح یدعوله (د) عدم الادب سبب کل شر (ه) الجهل بالفضائل عدل الموت (و) من لم یقهر حسده کان جسده قبر النفسه (ز) و ما احسن العلم یزینه العمل و ما احسن العمل یزینه الرفق (ح) الخصومة تمحق الدین (ط) اعظم الخطا یا عندالله اللسان الکذوب وقائل کلمته الزور (ی) مالی اری الناس اذا قرب الیهم الطعام لیلا تکلفوا انارة المصابیح لیبصروا ما یدخلون بطونهم و لایهتمون بغذاء النفس بان ینیروا مصابیح البابهم بالعلم یسلموا من لواحق الجهالة و الذنوب فی اعتقاداتهم واعمالهم . (یا) اذا کان الاباءهم السبب فی الحیاة فمعلموا الحکمه والدین هم السبب فی جودتهما . (یب) العمر اقصر من ان تعلم کل ما یحسن بك علمه فتعلم الا هم فالا هم (یج) غایة الادب ان یستحی الانسان من نفسه (ید) تعلموا العلم صغاراً تسودوا به کباراً . تعلموا العلم و لولغیر الله فانه سیصیر لله . (یه) لیس شئیی احسن من عقل زانه علم ومن علم زانه

حلم و من حلم زانه صدق و من صدق زانه رفق و من رفق زانه تقوی (یو) الروح حیاة البدن و العقل حیاة الروح (یز) قصم ظهری رجلان جاهل متنسك و عالم متهتك (یح) من عرف نفسه فقد عرف ربه (یط) من عجز من معرفة نفسه فهو عن معرفة ربه اعجز (ك) ان لم تعلم من این جئت لم تعلم الی این تذهب .

فصل پنجم

(دربیان ظهور علوم تفسیر قرآن وحدیث)

در بدء ظهور دین اسلام چه درزمان خود حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه وآله وسلم وچه درعصر خلفاء اولیه مسلمین محتاج بکتاب و علمی سوای قرآن نبودند . همینکه دین اسلام باطراف منتشر شد وصحابه در اقطار عالم متفرق گردیدند و یا در غزوات بدرجهٔ شهادت رسیدند و اعراب اختلاط با سایر ملل پیدا کردند و اختلاف آراء و کثرت فتاوی و حدوث فتن بحیز ظهور آمد ناچار محتاج بوضع تفاسیر وحدیث وقوانین صرف ونحو ولغت وغیره شدند . تفصیل این اجمال باین نحو است که چون قرآن که کتاب آسمانی ومظهر احکام وحاوی قوانین شرع اسلام است بزبان عربی بود وپیروان آنهم بدءاً عرب بودند در تفهیم و تفهم آن محتاج بتفسیر الفاظ و توجیه معانی نبودند . پس از اختلاط با سایر ملل وانتشار مذهب اسلام باقطار عالم ناچار برای تفهیم آن محتاج بتفسیر معانی و توضیح لغات الفاظ آن شدند . نخستین کسیکه تفسیر برای قرآن نوشته مجاهد است که در سنهٔ ۱۰٤ هجری وفات نموده . پس از آن واقدی وطبری وغیره است . پس از ظهور تفسیر چون

مفسرین مستند اقوال خودرا احادیث نبوی میدانستند لهذا حدیث هم علم علیحده شد و برای فرا گرفتن آن مسافرت باطراف میکردند و در حوزه روات احادیث حاضر میشدند علم طبقات المحدثین هم بر دو علم سابق افزوده گردید و نظر بدخول احادیث مجعوله و پدید آمدن محدثین کذبه از قبیل ابن ابی العوجاء (که در موقعیکه محمدبن سلیمان حاکم کوفه خواست او را بکشد گفت من چهار هزار حدیث که حلال را حرام و حرام را حلال کرده ام جعل نموده و داخل کرده ام) و ابن عکاشه کرمانی واحمد جویباری و غیره مسلمین کتب کثیره در خصوص تمیز صحت و سقم احادیث نوشته و الفاظ و اصطلاحات صحیح و حسن و ضعیف و مرسل و منقطع وشاذ ومعضل وغریب برای تفرقهٔ صدق و کذب احادیث جعل نمودند

فصل ششم

درپدید آمدن علم فقه

در فصل سابق گفتیم قرآن که حاوی احکام شرع مبین اسلام است پیروان آن در زمان پیغمبر(ص) اتخاذ احکام از خود صاحب شرع مطهر می نمودند و محتاج بکتاب دیگر نبودند لکن پس از فوت بنی اکرم ص و خلفاء اولیه چون بنی امیه اصول خلافت را تبدیل بسلطنت کردند برای رفع حوائج ملت و استقرار قواعد سلطنت رجوع بصحابه و قراء که ساکن در مدینه بودند نمودند . و در استرضای آنان جد بلیغ میکردند ، کسانیکه روات احادیث و مفسر قرآن بودند بمنزلهٔ فقها شمرده می شدند زیرا که هنوز تفرقه میان فقه و تفسیر وحدیث و

قرائت داده نشده بود وجمعاً یك علم شمرده می شد لکن پس ازانتقال خلافت به بنی العباس این علوم از هم متمیز و متفرق گردید و صاحب هر کدام باسم همان علم خوانده شد از قبیل محدث و مفسر وقاری و فقیه و چون تقویت امر بنی العباس بدست ابو مسلم خراسانی و اهالی ایران شده بود لهذا منصور پایتخت خود را در نزدیك ایران بنا نمود تا از مرکز عربیت دور و بموطن انصار و اعوان خود نزدیك شود. باین هم اکتفا نکرد . مکانی را دربغداد ساخته واورا قبةالخضراء (۱) نامید و میخواست که در عوض خانهٔ کعبه مردم آنرا زیارت نمایند. رئیس فقهاء مدینه که در آنوقت امام مالك بود فتوی خلع منصور رااز خلافت داد و اهالی مدینه را واداشت که با محمد بن عبدالله بن‌حسن بیعت نمایند لکن پس از قتل محمد بدست منصور مجدداً اهالی مدینه با منصور بیعت نمودند منصور در مقابل مالك ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی را ببغداد طلب نمود. ابو حنیفه در خصوص استنباط احکام فقه از قرآن معتقد بقیاسات عقلی بوده بخلاف علماء مدینه که فقط متمسك باخبار شده و مسلك اخباریین از اینجا شروع می شود

فصل هشتم

دربیان صرف و نحو

نحو قواعد مقرره ایست برای آداب زبان هر قومی . مسلم‌است که هر ملتی زبان امی خود را میتواند بخوبی تکلم کند و محتاج بفرا

---

(۱) تفصیل مطلب در رساله جبر و اختیار مذکوره شده به آنجا رجوع شود

گرفتن این قواعد نیست مثل آنکه اعراب زمان جاهلیت مطابق قوانین مدونهٔ علم عروض شعر میگفتند بدون آنکه عروض خوانده و یا شنیده باشند و لکن هر ملتی بخواهد بزبان ملت دیگر تکلم کند ناچار است ازخواندن قواعد زبان او · برای همین نکته است که علم نحو درابتدا اسلام نبوده وپس از اختلاط مسلمین با سایر ملل که آشنا باسلوب زبان عرب نبودند برای آنکه غلط تلفظ نکنند علم نحو را وضع نمودند و میگویند سببش آنشد که روزی دختر خویلدا سدی برمعاویه واردشده گفت (ان ابوی ماتا و ترکالی مالا) باماله خواند · این مطلب را ابو-الاسود دوئلی که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود در حضور مبارکش عرض نمود . حضرت باب ان و اضافه و اماله را برای ابو-الاسود مرقوم داشته پس از آن ابوالاسود شنید که شخصی آیهٔ (ان الله بریئی من المشرکین ورسوله را (ورسوله)بجر خواند . ابوالاسود باب عطف و نعت را تدوین نموده و بر سه باب اول بیفزود . روزی دخترش گفت یا ابت ما احسن السماء ابو الاسود بطریق استفهام فهمیده گفت (نجومها) دخترش گفت منظورم این نبود من تعجب میکنم از حسن آسمان ابوالاسود باب تعجب را هم تدوین نمود وبر ابواب سابقه بیفزود . بعد از اینکه حضرت بدرجهٔ شهادت رسید و حکومت کوفه با زیاد بن ابیه شد مردی بعنوان شکایت بزیاد گفت (ایها الامیر توفی ابانا و خلف لنابنون) زیاد ابوالاسودرا مامورنمود که نحورا کهمدون نمودهٔبمردم بیاموز · اول کسیکه ازاوآموخت عنبسة بن معدان مهری بود ومیمون اقرن ازعنبسهآموخت و عبدالله ابن

اسحق الحضرمی ازمیمون وعیسی بی عمر از عبدالله و خلیل بن احمد از عیسی و سیبویه از خلیل ۰ سیبویه علم نحو را تکمیل نمود و کتاب معروف خود مسمی به (الکتاب) را تألیف کرد ۰ من بعد هر کسی هرچه در علم نحو نوشته متخذ از اواست

فصل هشتم

دربیان ظهور علم اصول فقه

یکی از علوم مستحدثه در اسلام علم اصول فقه است که در اوائل قرن دوم هجری طلوع نموده ۰ اول کسی که در این علم کتاب نوشته امام شافعی بوده ومباحث اوامرونواهی و ناسخ ومنسوخ و بیان و غیره را مدون نموده پس از آن فقهاء حنفی و متکلمین ابواب اصول را بسط و تفصیل داده و مباحث و قواعد آن را ممهد و مشید ساختند ۰ مبرزین در علم اصول از قدماء اشاعره امام الحرمین وغزالی است و از معتزله عبد الجبار و ابی الحسین بصری است و از متاخرین امام فخر رازی و سیف الدین آمدن وقاضی بیضاوی و ابی عمروبن الحاجب میباشد ۰ ازعلماء شیعه کسانیکه مباحث اصول را شرح و بسط داده اند سید مرتضی و علامهٔ حلی است ۰ دیگران آنچه نوشته اند متخذ از کتب اینها است . مبنای علم اصول بر استنباط احکام شرعیه است از روی ادله اربعه : کتاب ـ خدا و سنة نبی و اجماع علماء و ادلهٔ عقلیه که همان تمثیل منطقی است که علماء اصول آنرا قیاسات عقلی میگویند در واقع علم اصول مرکب از علوم متعدده است ازقبیل نحو و صرف و معانی بیان و تفسیر و حدیث و علم طبقات المحدثین و لغت

ومنطق وكلام خصوصاً علم اخير كه ركن اعظم اصول می باشد وعلوم خلاف و جدل و مناظره ازمتفرعات علم اصول محسوب میشوند

فصل نهم

در ظهور مشرب تصوف و عرفان

این علم هم مثل سایر علوم از فنون مستحدثه است که درصدر اسلام نبوده و در اواخر مأة دوم هجری ظهور و بروز نموده ودر عصر اخیر خلفاء عباسی نهایت ترقی وتکامل رسیده اصل ومبنای این علم بر اعراض وانقطاع ازدنیا ولذائذ وتوجه بسوی حق وتفکر باموراخرت وآداب خلوت برای عبادت است متصوفه میگویند امتیاز انسان از سایر حیوانات بادراك است وادراك هم بردو قسم است اول ادراك برای کسب علوم ومعارف ازراه یقین دوم ادراك برای حالات قائم بنفس ازقبیل فرح و حزن و یا رضا و غضب و صبر و شکر پس نفس که مدبر بدن است و متصرف در او است ترقی و تکامل برای او حاصل نمی شود مگر بواسطهٔ این دو ادراك . وقتی ترقیات روحی برای انسان حاصل شد بر تر از سایر حیوانات می شود و این ترقیات هم حاصل نمی شود مگر بواسطهٔ اعراض از متاع دنیا و اقبال بنشأة عقبی و استغراق اوقات خود در اذکار و اوراد وارده از بزرگان وائمه دین پس برای مرید لازم است که پیروی مراد را نموده تا ازمقام طبع تجاوز کرده برسد بمقام نفس پس از آن بمقام قلب و روح و سر وخفی و اخفی و این مقامات را الطایف سبع مینامند که اول مرتبهٔ آن طبع است وآخر مرتبه آن اخفی است باعتبار فناء سالك در احدیة مطلقه که مقام عما ومقام

لا اسم لا له و رسم له است . آن شعر معروف که میگویند

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یك کوچه ایم

اشاره باین مقامات است و مقصود از کوچه هم کوچهٔ طبیعت است . (وجه تسمیه صوفی)

میان علماء اسلام دراشتقاق لفظ تصوف اختلاف است که آیا ازچه مشتق شده بعضی میگویند متخذ از صفا یا صفه است بدلیل آن که در زمان حضرت رسول اکرم ص جماعتی بودند که مأمور بجنك نبودند و همیشه اوقات مشغول عبادت بودند (یعنی تنبل شاه عباس بودند) و آنها را اصحاب صفه می نامیدند و تصوف ازآن متخذ شده است ابن خلدون در مقدمه میگوید تصوف مشتق از صوف است زیرا که این جماعت همیشه ملبس بلباس پشمینه بوده‌اند ، جمعی ازمتاخرین این اشتقاق راهم غلط میدانند و میگویند مشتق از(ثیوصوفیا) یونانی است ومعنای آن حکمت الهی است . صوفی یعنی حکیمیکه طلب میکند حکمت الهی ووصول به حقیقة الحقایق را . این قول اخیر گویا اقرب بصحت باشد زیرا که ظهورمشرب عرفان پس ازترجمهٔ کتب یونان بعربی بوده وتااصطلاحات فلسفهٔ منتشر نشده بود اسمی از صوفی و متصوفه در میان نبود ولکن پس از ظهور فلسفه عرفان هم طلوع کرد

فصل دهم

دربیان ظهور علم کلام

علم کلام هم در قرن دوم هجری ظهور نموده (وجه تسمیه اش بکلام در جلد اول مذکور شد) و سببش آن شد که در

قرآن مجید آیاتی مذکور است که صریح در تنزیه حق است وآیات
دیگری هم ذکر شده که ظاهر درتشبیه است . دربدو امر مسلمین عموم
آیاترا حمل بر تنزیه مینمودند ولکن پس از انتشار دین اسلام و قبول
نمودن غیر اعراب مذهب اسلامرا جمعی جمود بر ظـواهر نموده و
آیاترا حمل بر تشبیه کرده و خداوند متعـال را هم مثل انسان تصور
نموده و برای او پا و دست و گوش و چشم و سایر اعضاء ثابت کرده
در واقع مجسمهٔ محض شده علماء مذهب اسلام برای دفـع این بدع و
عقاید فاسدهٔ که میان مردم شایع شده بود اقامهٔ ادله عقلیه نموده و تنزیه
مطلق را برای خدایتعالی ثابت کرده واین علم را مسمی بکلام نمودند
در همین ایام بود که کتب فلسفه از زبان یونان ترجمه بعربی شد و
چون ممد عقاید مسلمین عموماً و فرقهٔ معتزله خصوصاً بود اورا بحسن
قبول تلقی کرده ودر مطالعه وتدریس آن وشیده لهذا بزودی شهرت
عظیمی حاصل نموده امربدین منوال بود تا وقتی کـه ابوالحسن علی بن
اسمعیل اشعری شهرت علمی حاصل کرده طریقهٔ متوسطی کـه نه تنزیه
صرف و نه تشبیه صرف باشد اتخاذ نمود جمعی بسخنان ابوالحسن اقبال
کرده و اعتماد بکلمات او نموده پس از آن قاضی ابوبکر باقلانی
کلمات ابوالحسن و تلمیذا وان مجاهد را منقح کرده و مقدمات عقلیه
و قوانـین نظریه بـرای علم کلام تدوین نموده و مسائل جوهر فرد
وخلاء و عدم قیام عرض بعرض ومسئلهٔ معروفهٔ العرض لایبقی زمانین و
امثال اینها را برابواب سابقه افزوده بعد ازآن امام‌الحرمین ابوالمعالی
ودیگران این مسائل‌را شرح وبسط‌داده وباآنکه‌غالب قواعد کلام متخذ

از فلسفه‌است دستهٔ خود را معارض فلاسفه دانسته از قبیل غزالی وامام فخرالدین رازی و لکن متأخرین پیروی سلف را نکرده و غالب کلمات ومباحث فلسفه را در کلام داخل نموده از قبیل شمس‌الدین اصفهانی و قاضی بیضاوی و خواجهٔ طوسی وغیره

تبصره ـ گرچه علم کلام موجب فتح باب استدلال و مناظره و باعث رد بدع مستحدثه گردید ولکن خالی از کلمات واهیه وبیانات بارده نیست لهذا متأخرین او را تنقیح نموده و از غالب مسائل فلسفه در او داخل کرده بطوریکه پس از تأمل معلوم می‌شود وآنچه مطالب صحیح در کلام مدون شده متخذ از فلسفه است و باقی سخنان لاطائل می باشد .

فصل یازدهم

در بیان ظهور علم فلسفه

پس از آنکه دولت اسلام به ذروه کمال وترقی رسید ومسلمین غالب‌علوم‌ملل‌متمدنهٔ قدیم‌راترجمه بزبان عربی‌نمودندبغداد که مرکز خلافت بود محط رحال ومهبط رجال اهل علم واقع شد . مأمون هفتم خلیفهٔ عباسی چون پیرو مذهب اعتزال شده بود غالباً مجالس مباحثه و مناظره تشکیل میداد و با مخالفین اعتزال آغاز مجادله میکرد . جماعتی از نصارا که در دربار مأمون حضور داشتند گفتند اگر بخواهید اقامهٔ حجت و دلیل برای‌اثبات‌مدعای‌خود نمائید ومخالفین‌خود را کاملا مغلوب کنیدباید کتب‌فلاسفهٔ یونان رابزبان عربی‌ترجمه نمائید این مطلب را درنظرمأمون جلوه داده ودر مخیلهٔ اومجسم کردند .

بنا بر قول صاحب فهرست مأمون ارسطاطالیس را در خواب دیده پرسید : ایها الحکیم ماالحسن قال ما حسن فی العقل قال ثم ماذا قال ما حسن فی اشرع قال ثم ماذا قال ما حسن عند المجهور قال ثم ماذا قال ثم لاثم) پس از این واقعه مأمون شائق بنقل علوم یونان بعربی گردیده و بسلطان روم نوشت که کتب فلاسفه یونان را حمل ببغداد نماید و حجاج بن مطر و ابن بطریق را فرستاد و آنکتب را حمل ببغداد نمودند و قسطا بن لوقابعلبکی و حنین بن اسحق و ثابت بن قرةالحرانی و ابن بختیشوع و آل ما سرجویهالیهودی وعبدالمسیح بن عبداللّهالحمصی و موسی بن خالد و یحی بن عدی وغیرهم را مأمور بترجمه کرد و آنان کلیهٔ علوم فلسفه و هندسه و موسیقی و ارنماطیقی و طب را ترجمه نمودند وچون مطالب فلسفه و منطق مؤید اعتزال و علوم مستحدثه شد و موافق با مذاق معتزله گردید همانطوریکه قبلا مذکور داشتیم در اندك زمانی شهرت عظیمی احراز کرده و حکماء بزرك طلوع و ظهور نمودند که انشاءاللّه عماً قریب خواهیم گفت

فصل دوازدهم

در ذکر حکماء اسلام

اول کندی

از فصل سابق معلوم شد که اکثرمترجمین کتب یونانی بعربی از غیرمسلمین بودند مگرابویوسف یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب که از اولاد سلاطین عرب بوده و نسبش به یعرب بن قحطان منتهی می گردد . نشوو نمای او در بصره شده پس از آن به بغداد

مسافرت کرده و کتب ارسطو را ترجمه نموده و شرح داده و در
موضوعات متعدده تألیف نموده ۰ عدهٔ مؤلفات و مترجمات یعقوب
در حدود ۲۳۱ مجاه و رساله است و درنزد مأمون و معتصم و متو کل
معزز و محترم میزیسته ۰ عقیدهٔ او در حکمت همان مشرب مشا است
که منتسب بارسطو میباشد و در حدود سنهٔ ۲۶۰ هجری درسن هفتاد
سالگی وفات کرده ۰ از کلمات او این است که می گوید عاقل
میداند که بالای علم او هم علم است لذا می کوشد برای آن ولکن
جاهل چون دارای این عقیده نیست ناچار بحال جهل میماند ۰ از
جملهٔ وصایای یعقوب بفرزند خود این است که می گوید (یا بنی
الاب رب و الاخ فخ و العم غم و الخال و بال و الولد کمد و الاقارب
عقارب) ایضاً از جملهٔ وصایای او این است که می گوید (یا بنی قول
الا) یصرف البلاء وقول (نعم) یزیل النعم و سماع الغنا برسام حادلان
الانسان یسمع فیطرب وینفق فیسرف فیغم فیعتل فیموت) و نیز میگوید :
(یا بنی من ملك نفسه ملك المملکة العظمی اوستغنی عن المؤن و من
کان کذلك ارتفع عنده الذم و حمده کل احد وطاب عیشه

وقال ایضاً لو افسد احد احسن الاعضاء کان مذموماً و اشرف الاعضاء
الدماغ و منه الحس و الحرکة و سایر الافعال الشریفة و مستعملون
السکر یدخلون الفساد علی ادمغتهم و متی توالی السکر علی بدنه رض
دماغه وامتد ضعفه و بعد عن القوه المظهرة للافعال الارادیه و النفسانیة ۰

فصل سیزدهم

در بیان احوال فارابی

دوم ازحکمای اسلام ابو نصرمحمد بن محمد بن اوزلغ بن طرخان از اهل فاراب ترکستان پدرش ازعمال دولت و سرداران لشکر بوده ابو نصر مهاجرت به بغداد کرد و در نزد ابو بشر متی بن یونس تلمذ نموده سپس بشهر حران رفت و در نزد یوحنا بن حیلان (یاجیلان) منطق ارسطو را تا آخر برهان دیده مجدداً مراجعت ببغداد کرده و علم فلسفهٔ مشاء را تکمیل نموده و پس از آن بشام مسافرت کرده و بقیه عمر در نواحی شامات بسر برد و در سنهٔ ۳۳۹ وفات نموده سیف الدوله حمدانی که از جملهٔ مریدان او بود بر او نماز خواند و در خارج دمشق مدفون شد . ابونصر صاحب اخلاق فاضله و ملکات حسنه بوده بسیار ذکی النفس و عالی الهمة معرض از دنیا قانع بقوت قلیل دائماً مشغول بتفکر درحکمت بود و تتبع در آراء متقدمین میکرد . از کلمات او است که می گوید . اتمام السعادة بمکارم الاخلاق کما ان تمام الشجرة بالثمرة و میگوید :

(من رفع نفسه فوق قدرها صارت نفسه محجوبة عن نیل کمالها) از جملهٔ ادعیهٔ منسوب به فارابی یکی این است که می گوید (اللهم انی اسئلك یا واجب الوجود و یا علته العلل . یاقدیماً لم یزل ان تعصمنی من الزلل و ان تجعل لی من الامل ماترضاه لی من عمل) و می گوید (اللهم البسنی حلل البها و کرامات الانبیاء وسعادته الاغنیاء وعلوم الحکماء وخشوع الاتقیاء)

مؤلفات ابو نصر

ابو نصر در حدود ۱۱۱ مجلد در منطق و فلسفه و نجوم و هندسه و طب تألیف نموده مهمترین تألیف او کتاب احصاء العلوم است که آنرا بر شش قسمت تقسیم کرده :

۱ ـ در علم لغت ۲ ـ منطق ۳ ـ ریاضیات و نجوم ٤ ـ اقسام ده گانهٔ علوم طبیعی ٥ ـ علوم مدنی ٦ ـ علم کلام و ماوراء طبیعت

یکی دیگر از مصنفات فارابی رساله ایست در عقل و برای عقل شش معنی قائل شده ۰ اول معنیکه میان عوام مشهور است که میگویند فلان کس عاقل است ۰ دوم آن معنائیکه متکلمین می گویند هذا ممایوجبه‌العقل او ینفیه سوم آن معنیکه ارسطو در کتاب برهان گفته برای امتیاز میان صحیح و فاسد . چهارم آن معنائیکه ارسطو در کتاب اخلاق مذکور داشته بجهت تمیز میان خیر و شر که مدت عمر انسان متزاید میگردد ۰ پنجم معنائیکه ارسطو در کتاب نفس گفته و او را به عقل بالقوه و عقل بالفعل و عقل مستفاد و عقل فعال تقسیم نموده ۰ ششم آن عقلی که ارسطو در مقالهٔ سوم از کتاب نفس تعبیر بعقل فعال کرده ۰

سوم از مصنفات فارابی آراء اهل‌المدینة الفاضله است که پس از اثبات واجب و توحید وصفات ذاتیهٔ او ومراتب موجودات واحوال اجسام فلکی و عنصری و سبب منامات ورؤیت ملك و کیفیت وحی و غیره می گوید انسان محتاج باجتماع و تعاون است و محل اجتماع موسوم به مدینه است پس از آن مدینه را تقسیم نموده به فاضله و غیر

فاضله . مدینهٔ فاضله را تشبیه نموده بانسان صحیح‌المزاج عاقل کامل که تمام حرکات وسکنات او مطابق با عقل وموافق با شرع است و مقابل مدینهٔ فاضله مدینه جاهله و فاسقه وضاله را قرار داده میگوید مدینهٔ جاهله آن مدینه‌ایست که اهلش معنی سعادت را نفهمیده بلکه خطور بمخیله آنها هم نکرده سعادت عظمی را در لذات‌حیوانی وتمتع بهیمی میدانند و حال آنکه از سعادات واقعی وخیرات حقیقی بی بهره اند و این‌مدینهٔ جاهله فاسقه مشابه انسان جاهل است که بغیر از صفات حیوانی و اوصاف بهیمی چیز دیگری نمیداند کما اینکه عاقبت این شخص جاهل هلاکت است عاقبت آن مدینهٔ جاهلهٔ فاسقه هم هلاکت و زوال و تفرقه است . مقصود تکمیل نفوس بشری و هدایت آنسان بطریق مستقیم و وصول بخیرات و اتصال بعقل فعال است . چهارم از مصنفات او سیاست المدینه است که آنهم باین رویه و اسلوب است . پنجم فصوص‌الحکم . (۶) رسالهٔ جمع بین‌الرأئین . (۷) الابانة عن غرض ارسطوطالیس . (۸) رساله در معانی عقل . (۹) رسالهٔ عیون المسائل . (۱۰) النکت فیما یصح و ما لایصح من احکام‌النجوم . (۱۱) مسائل متفرقهٔ فلسفیه . (۱۲)رسالهٔ ماینبغی ان یقدم‌قبل تعلم فلسفهٔ ارسطو . (۱۳) رساله‌فی‌السیاسه (۱۴) تحصیل‌السعاده . (۱۵) کتاب‌التنبیه علی‌السعاده . (۱۶) رساله در اثبات مفارقات تامات . (۱۷) رساله در ماهیت نفس و سعادت وشقاوت او در نشأه آخرت بفارسی .

تبصره ـ این مقدار ازمؤلفات فارابی که ذکر شدسوای اول‌نزد

نگارنده موجود است . ابونصر در اخلاق پیرو مشرب افلاطون بوده ولکن در فلسفه طریقهٔ ارسطو را اتخاذ کرده و مصنفات او را شرح و بسط داده

ملخص فلسفهٔ فارابی

فارابی موجود را اولا بر دو قسم نموده واجب وممکن میگوید ممکن آنست که هر گاه ما او را غیرموجود فرض کنیم محالی لازم نیاید و موجودات ممکنه نمی توانند بروند الی غیر النهایه و الاتسلسل لازم آید بلکه ناچار است از انتهاء بموجودیکه او واجب لذاته است واما واجب آنستکه از فرض عدمش محال لازم آید و علتی هم برای وجودش نیست بلکه او علت تمام موجوداتست و این موجود ویا این علة العلل خالی است ازجمیع نقایص ومنزه است از تمام شوائب امکانیه و لوازم اجسام مادیه . نه برای او جنسیت و نه فصلی و نه برهانی زیرا او برهان است برای جمیع اشیاء فهو ازلی وابدی . اوخیر محض است و عقل و معقول و عاقل صرف است

میگوید افعال حق معلل بغرض نیست وصدور موجودات از او نه ازراه طبع است بلکه ظهور اشیاء از حق بواسطهٔ علم ذاتی اوست ، پس علم حق علة وجود موجوداتست یعنی معطی وجود ابدی است و دافع عدم مطلق . ابو نصر مسئله (الواحد لایصدر عنه الا الواحد) را باین نحو میفرماید که نخستین مبدعات از حق عقل اول است که واحد بالعدداست ولکن کثرت درمبدع اول بالغرض پدیدآمد زیرا که ممکن الوجود بذاته است و واجب الوجود بالاول بواسطهٔ آنکه عالم است بذات خود

و عالم است بمبداء اول واز عقل اول پدید آمد عقل ثانی و فلك اعلا و هکذا تا برسد بعقل فعال مجرد از ماده . فارابی در خصوص عقول معتقد است که انواع متخالفه می باشند باین معنی که هر کدام نوع علیحده است و عقل اخیر سبب وجود نفوس ارضیه و عناصر اربعه‌است و افلاك راطبیعت خامسه میداند و میفرماید خرق و التیام درافلاك جایز نیست وهمچنین ثقل و خفت وحرارت وبرودت یعنی آنچه که ازخواص و لوازم عالم طبع است افلاك از آنها منزه‌اند . میفرماید افلاك صاحب نفوس ناطقه و دارای معلومات کلی و جزئی می باشند و حرکات افلاك حرکات مستدیره‌است یعنی حرکات دوری عشقی برای تشبه بمبدء‌دارند و دارای تخیلات جزئی نیز هستند که همین تخیلات جزئی سبب تغییر ارکان اربعه و ظهور کون و فساد در عالم طبیعت شده . فارابی اجسام را مرکب از هیولی و صورت میداند و جزء لایتجزی را که مذهب ذیمقراطیس است باطل کرده و در خصوص مکان مسلك جمهور حکما را معتقد است که عبارت است از سطح باطن جسم حاوی که مماس‌است است باسطح ظاهر جسم محوی · میگوید نفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است سعادت و شقاوت پس از مرك راجع بنفس است پس قول افلاطون که قائل بوجود نفس است قبل از بدن و قول انتقال نفس از جسدی بجسد دیگر همان طوریکه تناسخیون میگویند هر دو باطل است

این بود مختصری از فلسفه فارابی که مذکور شد ·

فصل چهاردهم

در بیان احوال شرف الملك شیخ ابو علی بن سینا

سوم از حکماء بزرك اسلام شرف الملك شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا است · پدرش از موطن اصلی خود که بلخ بود در زمان نوح بن منصور سامانی مهاجرت ببخارا نمود و از طرف نوح بحکومت ولایت خرمثیان از توابع بخارا معین شد و از قریه مسمی به افشنه عیالی اختیار نمود دو پسر از او متولد شد یکی را حسین و دیگری را محمود نامید حسین که مکنی بابو علی است از زمان طفولیت آثار هوش و ذکاوت از او ظاهر ولایح بود پدرش پس از رجوع ببخارا معلمی برای او تعیین کرد ابو علی در مدت قلیل حافظ قرآن و جمیع علوم ادب و فقه شد · پس از آن شخصی معروف بابو عبدالله ناتلی که دارای علوم اوائل بود ببخارا وارد و بمعلمی ابو علی معین شد و لکن شیخ غالب مطالب علمی را بمجرد اشارهٔ استاد قریحه و ذوق طبیعی خود استنباط مینمود. پس از رفتن ابوعبدالله از بخارا بخوارزم شیخ مشغول بمطالعه و مباحثهٔ کتب طب شد و در سن شانزده سالگی از جملهٔ اطباء معروف گردید . در همین ایام نوح بن منصور را مرضی صعب روی داد که جمیع اطباء از علاجش درمانده شدند · چون ابو علی در طب شهرت عظیم حاصل نموده بود او را در خدمت نوح معرفی کرده و برای معالجه احضار نمودند · شیخ نوح را از مرض رهانید نظر بحسن خدمت به ابو علی اجازهٔ دخول در کتابخانه دولتی که دارای چندین هزار مجلد بود داد · شیخ علوم اوائل و کتب مصنفهٔ علماء سلف

را مطالعه کرده در هیجده سالگی فارغ التحصیل از جمیع علوم شد و مصنفات ومؤلفاتش دراقطارعالم منتشر گردید وآوازهٔ هوش وذکاوتش گوشزد خاص و عام شد . کتاب حاصل و محصول و کتاب بر و اثم را در همان ایام تالیف فرموده پس از اختلال امور آل سامان بجرجان مهاجرت کرد . آمدن شیخ بجرجان با خلع قابوس از سلطنت مقارن شد . لهذا شیخ قصد ری نمود وبخدمت مجدالدولة بن فخرالدوله رسید و او را از مرض مالیخولیا نجات داد . پس از آن به همدان رفت و شمس الدوله صاحب همدان را که مبتلا بمرض قولنج بود معالجه کرد و از ندماء خاص او گردید و متقلد امر وزارت شد و چون مردمان بزرك همیشه اوقات محسود دون همتان می باشند گروهی برشیخ حسد برده و سپاه را بر او شورانیده و اموالش را بباد غارت داده و او رااز دربار اخراج کردند . ابوعلی چهل روزدر خانهٔ ابو سعید نامی مختفی گردید و چون مرض شمس الدوله عودت نمود ناچار امر باحضارشیخ کرده پس ازمعذرت تکلیف تقلد وزارت نمود لکن پس ازفوت شمس الدوله شیخ ازامروزارت کناره گرفت ودرخانهٔ ابوغالب عطارمشغول اتمام تالیفات خود گردید مجدداً دشمنان اودر نزد پسر شمس الدوله متهمش کردند که باعلاء الدوله کاکویه صاحب اصفهان مکاتبه نموده لذا شیخ را گرفته در قلعهٔ فردجان محبوس نمود

قصیدهٔ که یکی از اشعارش این است :

دخولی بالیقین کل کماتراه — وکل الشك فی امر الخروج

هنگام ورود بقلعه گفته . پس از اینکه علاء الدوله قصد همدان

نمود و تاج الملك و پسر شمس الدوله به همین قلعه فردجان پناهنده شدند . بعد از عود علاء الدوله و رجوع تاج الملك بهمدان شیخ را با خود آورده ودرخانهٔ شخص علوی منزل کرده ومنطق شفارا باتمام رسانیده سپس متنکراً از همدان باصفهان فرار کرده ودر نزد علاء الدوله در نهایت احترام میزیسته و اشتغال بامر تدریس و تصنیف داشته و در سفر دوم که بهمراهی علاء الدوله عازم همدان بود در اثناء راه مرض قولنج که سابقاً هم داشته عود نموده پس ازوصول بهمدان مرض شدت کرده وچون ازبرءآن مایوس گردید اموالش را بفقراء تقسیم نموده وغلامان خود را آزاد کرده و در سن ٥٣ سالگی درروز جمعهٔ اول ماه رمضان سنهٔ ٤٢٨ هجری برحمت ایزدی پیوسته رحمة الله علیه رحمة واسعه و بعضی دیگر چنین گفته اند :

حجة الحق ابو علی سینا — درشجمع آمد ازعدم بوجود
٤٧٣

درشصا کرد کسب کل علوم — درتکز کرد اینجهان بدرود
٣٩٦ — ٤٢٧

بنا بر این شعر سنین عمرش ٥٤ می شود و سال وفاتش ٤٢٧ و الله اعلم .

اخلاق ودیانت شیخ

شیخ الرئیس را نمیتوان با مردمان عادی مقایسه کرد و با سایر حکماء اسلامی مقابله نمود شیخ را میتوان یکی از اشخاص فوق العاده که نظیر آن تاکنون دیده و شنیده نشده تصور کرد کسیکه در سن

۱۸ سالگی جامع جمیع علوم وحاوی تمام فنون شود آنهم بانداشتن استاد و نبودن اسباب در واقع این مرتبه ایست تالی تلو ولایت

شیخ کـانه سر تا پا عقل محض بوده و ذکاوت صرف . سالهـا گذشته و شبه او دیده نشده نخواهد شد صاحب نزهة الارواح مینویسد طالع تولدشیخ سرطان است دردرجهٔ شرف وسایر کواکب ازقبیل ماه و آفتاب و زهره هم در درجهٔ شرف خود بودند و این مسئله نادرا اتفاق می افتد .

اعتقاد شیخ در باب دیانت و اتکال بخالق خود چنان قوی بوده که میگوید هر گاه مطلبی برای من مشکل می شد وضو میگرفتم و بمسجد جامع میرفتم ودور کعت نمازمیخواندم و بدر گاه الهی استغاثه مینمودم مسائل معضله ومطالب مشکله برای من باسانی حل میشد . ابوعلی اخلاص بینهایت نسبت بخاندان نبوت داشته خصوصاً نسبت بامیر مومنان علی علیه السلام کمیت اخلاصش از اشعار ذیل معلوم شود .

میفرماید

تا باده عشق در قدح ریخته اند — واندرپی عشق عاشق انگیخته اند

با جان وروان بوعلی مهر علی — چون شیروشکر بهم برآمیخته اند

بازمیگوید :

بر صفحهٔ چهره ها خط لم یزلی — معکوس ونکو نوشته نام دوعلی

یك لام ودوعین با دویای معکوس — ازحاجب وعین وانف باخط جلی

مقایسه حالات شیخ با معلم ثانی

ما اگر این دو فیلسوف بزرك را با هم مقایسه کنیم می بینیم در اخلاق و آثار اختلاف کلی دارند . ابو نصر اخلاقش افلاطونی است و

لکن فلسفه اش ارسطوطالیسی یعنی در انزوا و کناره جوئی از خلق
و بقوت قلیل قناعت نمودن ومعرض ازدنیا بودن کاملا مشابه‌افلاطو نست
و اما در مشرب فلسفه و کلمات حکمت شارح و مرید ارسطو میگویند
از فارابی سئوال کردند تو عالم تری یا ارسطو گفت اگر من درزمان
حیات او بودم بزرگترین تلمیذ او محسوب میشدم و اما ابو علی ازهر
جهت یعنی علماً و عملا پیرو معلم اول بوده و افلاطون را چندان وقری
نمیگذاشته · از شیخ سئوال کردند ارسطو افضلست یا افلاطون درجواب
گفت اگر نبود بمجیدارسطو من افلاطون رااهل‌علم‌نمیدانستم پس‌معلوم
شد که شیخ با حالت تجرد وانزوا و کناره گیری ازخلق مخالف بوده
و با مشاغل دولتی و مخالطه با بزرگان مثل ارسطو موافق و اما آثار
این دو حکیم : فارابی با آنکه آسوده خاطر وفراغت بال داشته وعمر
طولانی هم کرده چندان آثار علمی از خود باقی نگذاشته . گرچه
غالب مصنفات او از میان رفته و یا ترجمه بلاطین شده و لکن اجمالا از
بقیه که موجود است و همچنین ازکلام مورخین فهمیده میشود غالباً
مختصرات بوده . شاید اگر تمام مصنفات او را جمع کنیم باندازهٔ
منطق الشفای شیخ نشود واما ابوعلی با آنهمه مشاغل دولتی و گرفتاری
و حبس و تبعید و عمر قلیل متجاوز ازصد وبیست کتاب ورسالهٔ تالیف
نموده که هر کدام مشتمل بر ۲۰ و یا ۱۶ مجلد است

ذکر پارهٔ از مؤلفات شیخ

۱ ـ قانون در طب مشتمل بر ۱٤ مجلد ۲ ـ شفا مشتمل بر ۱۸
مجلد ۳ ـ نجاة که مختصر شفا است ۳ مجلد ٤ ـ حاصل و محصول ۲۰

مجلد ۵ ـ لسان العرب در لغت ۲۰ مجلد ۶ ـ انصاف ۲۰ مجلد ۷ ـ عیون الحکمه ۳ مجلد ۸ ـ اشارات ۹ ـ کتاب البر و الاثم فی الاخلاق ۱۰ ـ حکمت مشرقیین ۱۱ ـ دانش نامهٔ علائی ۱۲ ـ حکمت عرشیه ۱۳ ـ تحصیل‌السعاده ۱٤ ـ تقاسیم العلوم ۱۵ ـ هدایه در حکمت ۱۶ ـ فصول الهیه ۱۷ ـ مختصر اوقلیدس ۱۸ ـ شرح مجسطی ۱۹ ـ الموجز فی المنطق ۲۰ ـ کتاب المبداء و المعاد (الی آخر)

ابوعلی وشعر

قریحهٔ شیخ قریحهٔ بوده که قهراً بواسطهٔ لطافت روحش با گفتن شعر تناسب داشته نظر باین لطیفه است که شیخ هم درفارسی شعر گفته و هم در عربی ولکن چون آنزمان هر چه میگفتند و می نوشتند عموماً بعربی بوده لهذا اشعار رئیس هم بیشتر بعربی است . از جملهٔ اشعار فارسی او بعلاوه آن رباعیات قبل این چند رباعی است :

ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی
نزول در حرم کبریا توانی کرد
ولیك این عمل رهروان چالاکست
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

درمقام عجز گوید

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یك موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخر به کمال ذرهٔ راه نیافت

عالم نمایان عصرش گویا تکفیرش نموده لذاشیخ این رباعی را انشاد کرده

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر
پس در همه دهر یك مسلمان نبود

در موقع مرض موتش این رباعی را انشاد کرده :

از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم زقید هر مکر وحیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

واما اشعار عربی شیخ یکی قصیدهٔ معروفهٔ عینیه است که در نفس گفته و مطلعش این است :

هبطت الیك من المحل الارفع ورقأ ذات تعزز و تمنع
محجوبة عن کل مقلة عارف وهی التی سفرت ولم تتبرقع

تا آخر قصیده که ۲۰ بیت است واین قصیده از اجل قصائد است وحکماء وعرفاء بر آن شروح متعدده نوشته اند . درمقام تحریت وترغیب تحصیل علم میگوید .

هذب النفس بالعلوم لترقی و ذر الکل فهی للکل بیت
انما النفس کالزجاجة و العلم سراج و حکمة الله زیت
فاذا اشرقت فانك حی و اذا اظلمت فانك میت

ازهمه بالا تر آن قصیدهٔ رائیه که صاحب عیون الانباء ذکر میکند ودر منسوب بودن آن بشیخ تردید دارد در واقع اگر گوینده

این قصیده شیخ باشد علو مرتبه و بلندی مقام علم او را در نجوم و جفر کاملا مدلل میدارد . این قصیده واقعهٔ هجوم تتر را بمملکت ایران مجسم کرده و وقایع هولناك اورا بطور مبسوط بیان نموده مطلعش این است

احذربنی من القران العاشر　　و انفر بنفسك قبل نفر النافر

لا تشغلنك لذة تلهوبها　　فالموت اولی بالظاوم الفاجر

این قصیده متجاوز از پنجاه بیت است و در آخر آن اشاره بانقراض دولت بنی عباس کرده میگوید .

تمحی خلافته وینسی ذکره　　بین البریة صنع رب قادر

فتری الحصون الشامخات مهدة　　لم یبق فیها ملجاء لمسافر

و تری قراها و البلاد تبدلت　　بعد الانیس بکل وحش نافر

(فلسفه شیخ الرئیس ابوعلی سیناره)

شیخ در بیشتر ازمقامات ومطالب پیروفلسفهٔ ارسطو ومحقق و شارح کلمات اوست

شیخ در خصوص حدوث عالم میفرماید موجودات طراً سوای حق تعالی ممکن الوجود بالطبع اند ولکن بواسطهٔ فعل مبدع واجب الوجود میشوند . یعنی حق تعالی واجب الوجود بالذات است وما سوی الله ممکن الوجود بالذات و واجب بوجود بالغیر میباشد شیخ در خصوص مراتب قوهٔ نظریهٔ انسان واتصال او بعقل فعال میفرماید انسان در مرتبه اولی خالی از کمالات و عاری از علوم میباشد ۰ و لکن استعداد قبول در او موجود است . و تا این مرتبه را عقل هیولانی نامیم چون قابلیت محضه است شبیه بهیولی اولی است گرچه خالی

از تمام صور است ولکن مستعد است برای قبول کردن هر صورتی .
پس از اینکه قوای ظاهره و باطنه خود را در معرض عمل آورد و
علوم اولیه را تحصیل نمود وملکهٔ انتقال ازمعلومات بمجهولات برای
او حاصل شد اکنون بمقام عقل بالملکه نائل‌شده و لکن معلومات
اوهنوزمفید یقین نیست بلکه مفید ظن است هر گاه از این مقام ترقی
نمود وادراك مسائل‌نظری بطورشهود برای اوحاصل شداین‌مقام مسمی
بعقل بالمستفاداست بواسطهٔ استفاده مطالب ازعقل فعال پس‌از اینکه ملکهٔ
استحضار مطالب برای انسان دست داد دیگر محتاج بکسب جدید و
مشقت تازه نشد آنوقت بمقام عقل بالفعل رسیده میفرماید این مقامات
اربعه شبیه صفت کتابت است برای انسان طفل در بدو امر صفت
کتابت را نیاموخته و لکن استعداد آموختن در او موجود است
(این مرتبه بمنزلهٔ عقل هیولانی است) پس از اینکه مبادی
کتاب راآموخت ومستعد برای تکمیل آن گردید (این مرتبه بمرتبهٔ
عقل باالملکة است) و هر گاه رسید بسرحد کمال و لکن هنوز
کتابت برای او صنعت دائمی نشده و ملکه راسخه نگردیده (اینمرتبه
شبیه است بمقام عقل‌بالمستفاد) پس‌ازاینکه صنعت کتابت برای‌طفل ملکهٔ
راسخه در نفس‌شد که هروقت رجوع نماید دیگر محتاج بکسب جدید
نباشد (این‌مقام نظیرعقل بالفعل است) پس‌ازآن میفرماید این سلوك و
تشبه بمجردات در انسان دارای درجات متفاوته و مراتب متعدده است
برحسب شدت قابلیت وضعف آن و گاهی این استعداد میرسد بحدی
که صادق است در حق او گفته شود (یکادزیتها یضیئی و لو لم تمسه

ماد او مرتبهٔ نبوت را میتوان از این راه بدست اورد و استنباط کرد شیخ در رسالهٔ که در اثبات حقیقت نبوت نوشته باین مقام که میرسد میگوید از قول نبی اکرم که فرمود (ادبنی ربی فاحسن تادیبی) وایضاً فرمود (و علمناه من لدنا علما) و چون روح القدس که برتر ارواح است و جبرئیل امین است و برید وحی الهی است دائماً نظر خود را پیوسته گرداند بر آنکس تا حرکت و سکون او را رنك الهیة دهد چنانکه فرموده (صبغة الله و من احسن من الله صبغة الخ) شیخ درغالب مراتب عقائد دینی را لباس عقلی میپوشاند خصوصاً مسئلهٔ نبوت ومعراج وخوارق عادات را میفرماید ارسال رسل وانزال کتب برای ایمان بواجب الوجود وتنزیه مقام الوهیت از لوازم بشریت است اظهار معجزات و خوارق عادات برهان است بر مرتبهٔ شامخهٔ نبوت میفرماید همانطوریکه برای عیون جفون و اهداب واجب و لازم است برای ارشاد و هدایت خلق بسوی خدا و انتظامات امور بشری وجود نبی هم لازم است در جای دیگر فرموده روح القدس چون نقطه است ونبوت چون خط و رسالت چون سطح و دعوت چون جوهر و ملت چون جسم و هماطوریکه رونق جسم بروح است همین طور قدر ملت بنبوت بود . میفرماید جسم عام است و نقطه خاص جسم محسوس و معین و مدرك و نقطه نا معین و نامدرك و نا محسوس چنانکه فرموده (لا یدرکه الابصار) پس ابتدای همه چیزها نقطه است (القاهر فوق عباده) وابتداء همه کارها روح القدس است سلطنت نقطه بر موجودات معلوم و سلطنت نفس قدسی بر معقولات ظاهر چنانکه عز اسمه فرمود وهو القاهر فوق عباده

شیخ در خصوص قدم وحدوث نفس میفرماید نفس انسانی حادث است بحدوث بدن زیرا اگر پیش از بدن موجود بود یا متکثر بود یا واحد اول محال است زیرا که نفوس بحسب معنی متفق اند پس کثرت آن جز بمواد نیست

و قسم دوم هم محال است زیرا که بعد ازپیدائی ابدان لازم آید که تصرف آن در ابدان بر سبیل سویت بود و نه چنان است برای آنکه مردم در عالمیت و جاهلیت مساوی نیستند و باستعداد بدن نفس بدان متصل شود ازمواهب صورتاتدبیربدن کند الخ

و در خصوص بقای نفس میفرماید نفس انسانی باقی است بعد ازمفارقت بدن زیرا که قوام نفس متعلق ببدن نیست تالازم آید از بطلان بدن بطلان نفس بلکه متعلق است بواهب صورش

شیخ درخصوص بطلان تناسخ میفرماید انتقال نفس ازبدنی ببدن دیگر محال است برای آنکه استعداد بدن اقتضای طریان نفس کند ازواهب الصور وفیضان واهب الصور براجسام بر سبیل وجوب است پس هر گاه که بدن حادث شود لازم آید که نفس تعلق کند بان ازواهب الصور پس اگر انتقال نفس از بدنی ببدن دیگر جائز بودی لازم آید که یاجسم حادث خالی باشد ازفیض واهب الصور واین محالست و یالازم آید که یك جسم را دو نفس باشد و این نیز محالست **و اما** درخصوص معاد میفرماید نفس انسان بعداز مفارقت از بدن برایش سعادت و شقاوت است زیرا که از مرك بدن مرك نفس لازم نیست پس ویرا بعد از مفارقت حالی باشد مخصوص ازسعادت و شقاوت و الم و راحت و لذت وعقاب پس واجب باشد شرح این احوال

یاد کردن ـ اما احوال بدن در معاد و آخرت از راحت و عقاب ولذت و الم آنستکه شریعت حقه آنرا شرح کرده است و تفصیل داده برخی را بر سبیل رمز و بعضی را بر سبیل ایجاز

و اما رغبت حکمای الهی بسعادت و لذت روحانی زیاد تر باشد از رغبت ایشان بسعادت و لذات جسمانی و نفرت ایشان از شقاوت و الم جسمانی پس از آن شروع میکنند در توضیح و تشریح اینمطلب

شیخ همین مسئله معاد را دررسائل فارسی (که نزد نگارنده موجود است) بیان فرموده و ما عین عبارت او را ذکر کردیم ـ شیخ درالهیات شفاء در فصل هفتم از مقالهٔ نهم در خصوص معاد چنین میفرماید

ان المعاد منه منقول فی الشرع و لاسبیل الی اثباته الا من طرق الشریعة و تصدیق خبر النبی و هو الذی للبدن عندالبعث وخیرات البدن وشرورهٔ معلومةلا یحتاج الی ان یعلم وقدبسطت الشریعة الحقةالتی اتانا بها نبینا وسیدنا ومولانا محمدصلی الله علیه والهحال السعادة والشقاوة التی بحسب البدن و منه ما هومدرک بالعقل والقیاس البرهانی وقدصدقته النبوة الخ

تبصرة ـ بدانکه سه مسئله است از مسائل فلسفه که ابو حامد غزالی آنها را مخالف با شرع تصور نموده اول مسئله قدم عالم ـ دوم مسئله معاد ـ سوم مسئله علم حق تعالی بجزئیات . از بیانات سابقه جواب مسئله اول و دوم معلوم شد که در مسئله اول حکما عالم را حادث ذاتی میدانند نه قدیم ذاتی تا مخالفت با شرع لازم آید . و جواب مسئله معادهم معلوم شد که مقصود حکماء اثبات سعادت وشقاوت روحانی است برای نفس وترقیات روحی که برای اثبات آن میتوان

برهان عقلی اقامه نمود

واما آلام ولذات جسمانی که شریعت حقه محمدیه صلی الله علیه وآله آنها را کاملا شرح وبسط داده محتاج باقامهٔ برهان نیست واما مسئله سوم که علم حق تعالی باشد نسبت بموجودات کائنهٔ فاسده درشرح حال ابن رشد که رد برتهافت نوشته ذکر خواهیم کرد تاعدم اطلاع غزالی نسبت بمقصود حکماء ظاهر ولائح گردد

فصل پانزدهم

دربیان حالات ابو الفتوح یحیی بن حبش بن امیرك مشهور بشیخ شهاب الدین سهروردی و مشرب خاص آن در فلسفه

شیخ شهاب الدین سهروردی مشهور به شیخ مقتول و ملقب به (المؤید بالملکوت) در سنهٔ ٥٤٩ درقریهٔ سهرورد که از قراء زنجان است متولد شده پس از طی علوم مقدماتی مسافرت بمراغه نموده و در خدمت شیخ مجدالدین جیلی تحصیل علم فلسفه و فقه کرده ودر مدت کمی حائز علوم عقلیه و فنون نقلیه شده در شدت ذکاء و کثرت فطنت وتصانیف بدیعه وتالیف عجیبه وغور در مسائل فلسفه میتوان گفت نظیر شیخ الرئیس ابو علی بن سینا بوده ودرعدم اعتناء بدنیا و اعراض از لذائذ ومشتهیات آن شبیه فارابی شیخ شهاب الدین در صراحت کلام و صدق لهجه و بیان حقایق بی پروا بوده و همین مسئله اسباب قتل او را فراهم نموده پس از اینکه متوجه شام شد وازآنجا مسافرت بحلب کرده و با فقهاء و علماء آن بلد باب مباحثه و مناظره آغاز کرد دون همتان که کسی را برتر از خود نمیدانستند بر او حسد برده ودر

نزد ملك ظاهر شکایت کرده و شیخ را بعدم دیانت متهم ساخته و حکم کفر و قتل اورا صادر نمودند . ملك ظاهر نظر بحسن ارادت و نیکی اعتقاد در حق شهاب الدین در قتل وی مسامحه کرد و احکام فقهاء حلب را مجری نمود. فقهاء بلد بسلطان صلاح الدین شکایت نموده و در خصوص قتل شیخ مبالغه و ابرام کردند . سلطان برای خوش آمد دنیا پرستان ملك ظاهر را امر نمود که شهاب الدین سهروردی را بقتل برسان . پسر هم اطاعت پدر کرد و آن شیخ موحد و مکاشف امور عقلیه و اسرار الهیه را بقتل رسانید و در خارج شهر حلب مدفون شد . می نویسند هنگامیکه یقین بمرگ نمود این شعر را انشاد کرده و می خواند :

اری قدمی اراق دمی   وهان دمی فهاندمی

قتل شیخ در سلخ ماه ذی الحجه سنه ۵۸۷ هجری واقع شد

مصنفات شیخ اشراق

شیخ اشراق در حدود پنجاه مجلد کتاب بعربی و فارسی تالیف کرده از قبیل مطارحات ـ و تلویحات ـ و لمحات و حکمة الاشراق ـ هیاکل النوریه ـ بستان القلوب ـ طوارق الانوار کتاب تنقیحات درعلم اصول و یزدان شناخت الخ ـ سهروردی درغالب مصنفات و تألیفات چه در نثر وچه در نظم تقلید از شیخ الرئیس نموده مثل آنکه رسالهٔ مسمی بغربة الغریبه را مشابه رسالهٔ الطیر شیخ تألیف کرده و رسالة المعراج را شبیه رسالهٔ معراحیه شیخ نوشته و قصیدهٔ هم در نفس گفته نظیر قصیدهٔ عینیه ابو علی (میگوید :)

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی وصبت لمغنا ها القدیم تشوقا
وتلفتت نحو الدیار فشاهدت ربعاً عفت اطلاله فتمزقا

سهروردی وعلوم غریبه

ابن اصیبعه مینویسد شهاب‌الدین سهروردی دارای علم سیمیا بوده
میگوید حکایت کرد برای من حکیم ابراهیم بن ابی الفضل که من با
شیخ و جماعتی از تلامذه رفتیم درخارج دمشق در هنگام صحبت رشتهٔ
کلام منتهی شد بعلوم غریبه شیخ فرمود نظر کنید بطرف مشرق و ببینید
چقدر نکو و خوش منظر است این مواضع و این عمارات عالیه.
همین که نظر کردیم دیدیم عمارات بسیار عالی و بوستانهای سبزوخرم
و درختهای کثیر سر در هم و نهرهای فراوان و مغنیان خوش الحان
چنان منظری که تا کنون ندیده و نشنیده بودیم از لذت آن منظرحالت
بهت و حیرتی مشابه اغما برای ما حاصل شد. پس از ساعتی آن مناظر
نیکو محو و نا پدید گردید واثری هم از آن باقی نبود. بازمینویسد
حکایت کرد برای من یکی از فقهاء عجم که هنگام مسافرت ازدمشق
برخوردیم بکلهٔ گوسفندی یکعدد گوسفند بمبلغ ده درهم از شبان گله
خریداری نمودیم. هنوز مقداری از راه نرفته که شخص ترکمانی
بما مصادف شده گفت قیمت این گوسفند زاید بر این است یا بر
قیمت بیفزائید ویا گوسفند را عوض کنید. شیخ گفت شما بروید من
اوراراضی خواهم کرد. مدتی شیخ شبان‌ترکمان‌را معطل‌نمود تاما مسافت
طویلی را پیمودیم. شیخ هم رشتهٔ سخن را قطع نموده براه افتاد شخص
ترکمان دست او را گرفت که قیمت نداده کجا میروی یکدفعه دست

شیخ از بازو قطع شده ودردست تر کمان باقیماند و خون جاری گردید آن شخص از دهشت این واقعه دست را رها کرده و فرار بر قرار اختیار نمود . شیخ هم دست را برداشته بما ملحق گردید . دیدیم بغیر از دستمال چیز دیگری نبود . ازاین قبیل حکایات دلیل است که شیخ بعلوم غریبه هم آشنا بوده

فلسفهٔ شیخ اشراق

شیخ اشراق گرچه جامع حکمت ذوقی و بحثی هر دو بوده و لکن مبنای عموم مصنفات او برطریقهٔ فلسفهٔ ذوقی و کشف نهاده ومسلك قدماء از حکماء و افلاطون را توضیح و تفسیر نموده ودر غالب مسائل با مشائین مخالف ومعاند است ولکن با این تبرز درفلسفه و مقامات‌معنویه و مشاهدات کشفیه نمیدانم چگونه قائل باصالت مهیة وفرعیت وجود شده است جسم را مرکب از هیولا و صورت نمیداند میگوید جسم متصل است فی حد ذاته وحال درچیزی نیست بعبارت اخری جسم جوهر بسیط است در خارج و قابل است برای اتصال و انفصال و این جوهر بسیط باعتبار ذات مسمی بجسم است ولکن از جهت قابلیت آن برای صورت نوعیه مسمی بهیولا است گرچه در این مسئله آنچه را که شیخ در کتاب حکمة الاشراق گفته مناقض است با آنچه در تلویحات فرموده در حکمة الاشراق‌حکم کرده‌است به بساطت جسم‌وجوهریت مقدارودر تلویحات می گوید جسم مرکب است از جوهریکه مسمااست بهیولا و عرضیکه انمقدار است در اول مقدار را در عداد جواهرشمرده است و در ثانی جزء اعراض و لیس هذا الاالتناقض

شیخ اشراق مکان را بعد مجرد موجود می داند و قول مشائین که مکان را سطح باطن از جسم حاوی که مماس با سطح ظاهر از جسم محوی است باطل نموده میگوید این بعد مجرد موسوم است ببعد مفطور یعنی نزد فطرت سلیمه این مطلب از جمله بدیهیات اولیه بشمار میرود - شیخ گرچه در اجزاء جسم با مشائین مخالف است ولکن در ابطال جزء لایتجزی موافق میباشد شیخ اشراق از واجب تعبیر بنور الانوار میکند و از عقول مجرده بنور می گوید نور مجرد غنی یکیست و آن مسمی بنور الانوار است و ما سوای او از اشراقات نور الانوارند و محتاجند باو و هو القاهر لکل شئی از جمله ادعیه ای که بشیخ اشراق منسوب است یکی این است که می- گوید : اللهم یا قیام الوجود و فائض الجود و منزل البرکات و منتهی الرغبات منور النور و مدبر الامور واهب حیاة العالمین امددنا بنورك و وفقنا لمرضاتك و الهمنا رشدك و طهرنا من رجس الظلمات و خلصنا من غسق الطبیعه الی مشاهدة انوارك و معاینه اضوائك و مجاورت مقربیك و موافقة سکان ملکوتك و احشرنا مع الذین انعمت علیهم من الملائکه و الصدیقین و الانبیاء والمرسلین .

فصل شانزدهم

در شرح حالات فیلسوف غرب ابو الولید محمد بن احمد بن محمد بن رشد

ابو الولید معروف بابن رشد در سنهٔ ٥٢٠ هجری در شهر قرطبه از بلاد اندلس متولد گردید بواسطهٔ شدت ذکاء وتوفر هوش وفطانت ذاتی

در اندك زمانی مبرز در علوم عربیت و فقه و طب و فلسفه شد ودر سن ۲۸سالگی مسافرت بمراکش که ان ایام مرکز خلافت امراء موحدین و مجمع علماء روحانیین بود نمود. رئیس مسلمین در ان تاریخ یوسف بن عبدالمؤمن دوم از امراء موحدین بود که ابن تومرت معروف به مهدی در اوائل قرن ششم هجری تاسیس کرده بود. یوسف از جملهٔ خلفائی بود که دوست دار علماء و مربی اهل فضل و حکماء بوده. ابن طفیل صاحب کتاب حی بن یقظان که یکی از حکماء اندلس بود و در نزد یوسف قرب و منزلی داشت ابن رشد را در حضور خلیفه معرفی نموده و جوائز سینه و عطاهای جلیله ازطرف خلیفه باو رسانید. ابن رشد هم کتب ارسطو را ملخص نموده که موسوم بجوامع الفلسفه است. پس از فوت ابن طفیل طبیب خاص یوسف شده و در حیات یوسف با نهایت عزت و احترام میزیسته پس ازفوت یوسف یعقوب پسر اوملقب به المنصور بالله که چهارم خلیفه است از امراء موحدین بخلافت معین شد. منصور درابتدای امر حکیم رابینهایت محترم ومعزز داشتی. قضاوت اشبیلیه وسپس قضاوت قرطبه باو محول بود و در احکام و فتاوی از روی عدالت که شایستهٔ یکنفر حکیم است حکم میفرمود. عاقبت دشمنان بر او حسد برده و ذهن منصوررا مشوش کرده منصورمقررداشت که مجلسی از فقها ومحدثین بلد در مسجد جامع قرطبه تشکیل شود و ابن رشد را در تحت محاکمه آرند و آنچه رای فقها اقتضا نمود مجری دارند، پس از انعقاد مجلس چون میدانستند که در مناظره حریف او نخواهند شد

بدون محاکمه خطیب قرطبه را گفتند باو از بلند بگوید ای مردم ابن رشد و اصحاب او از دین خارج شده اند وعقاید کفر آمیز در میان مسلمین انتشار داده اند ، لهذا از حضور امیرالمومنین درخواست میکنیم کهاورا بقتل رساند ولکن منصورابن رشد واصحاب اورا امر به تبعید نمود . پس ازیکسال که ازحبس وتبعید او گذشت اشراف و اعیان قرطبه منصور را راضی نموده وامر باحضار ابن‌رشد داده شد و لکن بین رجوع او بمراکش و فوتش چندان طولی نکشید و در سنه ٥٩٥ بسن ٧٥ سالگی درشهر مراکش دراول دولت الناصر بالله پسر المنصور بالله برحمت ایزدی پیوست . مینویسند یکی از چیزهائی که موجب کینهٔ منصور با ابن رشد شده بود این بوده است که ابن رشد در کتاب حیوان در خصوص زرافه نوشته بوده است که من او را در در بار پادشاه بربر دیده ام و لکن بعد از حبس گفت دشمنان من چنین کرده اند و گرنه من نوشته بودم برین آنان برین را بربر کرده اند

مؤلفات ابن رشد

ابن رشد متجاوز از هفتاد مجلد کتاب درعلوم مختلفه ازقبیل فقه و اصول و طب و منطق و فلسفه و غیره تالیف نموده که بیشتر از آنها ترجمه بلاطین و یا عبری شده واصل عربی آنها از بین رفته ولکن آنچه که موجود است از این قرار است : اول ـ تهافت التهافت رد بر غزالی دوم ـ فصل المقال سوم ـ الکشف عن مناهج‌الادله چهارم ـ بدایة المجتهد ونهایة المقتصد پنجم ـ جوامع الفلسفه ششم منطق . این مقدار

از مصنفات ابن رشد موجود است . بقیه همانطوریکه قبلا اشاره شد یا ترجمه بالسنهٔ خارجه شده و یا اصلا از میان رفته

فلسفه ابن رشد

ابن رشد هم دارای جنبهٔ فقاهت بوده وهم جنبهٔ طبابت و فیلسوفی را دارا بوده ولکن از آثار طبی او آنچه که مسطور شده چندان مهم نبوده و بمقام ابو علی نرسیده . چیزیکه اسباب اشتهار او شده فقط جنبهٔ فیلسوفی است که کتب ارسطو را تلخیص و تنقیح نموده و عبارات مشکله و مسائل معضلهٔ او را توضیح و تشریح کرده ، همین شروح ابن رشد اسباب فهم فلاسفهٔ غرب گردید نسبت بفلسفهٔ ارسطو و علت شهرت او در غرب هم بواسطهٔ همین نکته است .

فلسفهٔ ابن رشد همان طریقه فارابی و شیخ است که متخذ از فلسفهٔ ارسطو است وچیزدیگری اضافه نکرده فقط در بعضی ازمسائل جزئی باشیخ مخالف‌است (۱) ولکن‌مقام شیخ اعلا وارفع‌است ازآنکه ابن رشد نسبت عدم فهم مسئله فلسفه را باوبدهد اما چیزی که ما باید خیلی متشکر از ابن رشد باشیم همان رد بر تهافت غزالی و باطل کردن کلام اوست که بواسطهٔ عدم اطلاع بر اصطلاح و یا خود نمائی کردن نزد عوام نسبت کفروزندقه برؤسای فلاسفهٔ اسلام داده خصوصاً سه مسئله همچنانکه در فصول سابقه اشاره شد جواب مسئله اول و دوم

(۱) ابن رشد در جوامع الفلسفه که باسلوب شفا نوشته و نسخهٔ خطی آن نزد نگارنده موجود است تمام طبیعی و الهی و منطق ان باندازهٔ الهیات شفا نیست گاهی نسبت عدم فهم در پارهٔ مسائل بشیخ میدهد و لکن مطلب همان است که در متن گفته شد

مذکور گردید و اما جواب مسئله سوم که علم حق تعالی باشد (ابو حامد درمسئله سیزدهم ازمسائل مختلف فیه که در کتاب تهافت مذکور داشته میگوید : ابن سینا گمان کرده است که خدا عالم بموجودات است بنحو کلی بطوریکه علم حقتعالی مندرج در تحت زمان نباشد و بواسطهٔ ماضی و مستقبل و آن تغئیر و تبدل نپذیرد و حال آنکه میگوید لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض الا انه یعلم الجزئیات بنوع کلی و لیس هذ الاتهافت وتناقض الخ) ابن رشد میگوید منشاء این مشاغبه همانا عدم تفرقه بین علم خالق ومخلوق است و قیاس نمودن احد علمین است بدیگری ملخص سخن ابن رشد در رد این مسئله آنست که متعلق علم بطور کلی مسلماً باید موجود باشد نه معدوم (مقدمهٔ اول) مقدمهٔ دوم آنستکه آیا تعلق گرفتن علم حق تعالی بموجودات مشابه است با تعلق گرفتن علم مخلوق یا مغایرومخالف است ، مسلم است که تعلق گرفتن علم حق بموجودات مشابه با علم ما نیست بلکه اعلا واشرف است پس همانطوریکه علم حقتعالی اشرف است نسبت بعلم مخلوق وجه تعلق او بمعلوم هم باید اعلا و اشرف باشد پس میتوانیم بگوئیم از برای موجودات دو وجود است یکی اشرف و دیگری اخس و وجود اشرف علت وجود اخس است . حاصل آنکه شیخ می گوید وجه تعلق گرفتن علم حق بموجودات نمیتواند بر نحو تبدل وتغئیر باشد زیرا که لازم آید ذات باری تعالی محل حوادث واقع شود بلکه بنحوی است اعلا و اشرف از علم مخلوق انتهی کلام ابن رشد (اقول)

قال الشیخ فی التعلیقات بعد کلام طویل بهذه العبارة : فانه یعرفها

کلها (ای کل الاشیاء) اذ کلها من لوازمه ولوازم لوازمه واذا علم انه کلی کان کذا کان کذا اعنی جزئیاً و کلما کان کذا کان کذا اعنی جزئیاً آخر و یکون هذه الجزئیات مطابقة لهذا الحکم فیکون قد عرف الجزئیات علی الوجه الکلی الذی لا یتغیر

باز پس از چند سطر دیگر میفرماید

واجب الوجود مع احاطة علمه بالجزئیات وبنظام الموجودات علی وجه کلی یعلم ان نظام العالم هو نظام واحد ای هذا النظام المعقول فیکون قد احاط به علمه علی وجه کلی فانه ان لم یحط علمه بوحدانیة النظام المعقول لا یکون قد عرف العالم علی حقیقیه) ثم قال بعد کلام طویل: (فالاول تعالی اذا کان یعرف من ذاته لوازمه ولوازم لوازمه علی الترتیب السببی والمسببی و یعلم انه کلما کان کذا ای مسبب عن ذالك السبب اوهو السبب المطابق له فانه یکون عارفاً بالاسباب کلها علی وجه کلی و نحن لا نعرف الاسباب کلها و الا لکان علمنا علماً کلیاً لا یتغیر، انتهی عباراته فتأمل)

فصل هفدهم

در شرح حالات خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره

ابو جعفر محمد بن محمد بن حسن الطوسی معروف بخواجه نصیرالدین پدرش ازجهرود ساوه قم بوده پس ازمهاجرت بارض طوس چون خواجه درسال ۵۹۷ درطوس متولد شده است لهذا معروف بطوسی گردیده . عباراتیکه مرحوم قاضی نورالله شوشتری در توصیف خواجه املا نموده چون خالی از لطافت نیست ما هم درثبت آن مبادرت نمودیم

میگوید حکیمی که رای قویم او صورت شریعت را بمثابهٔ هیولی است . علیمی که نظر صائب او در جمیع احوال بر علت اولی . امامیکه ائمهٔ دین بفضل او معترفند همامیکه اهل یقین از بحر دانش او مغترف نحریریکه تحریر او آزادان را بنده ساخته و تجرید او نقد محصل افکار علماء کبار را در بوتهٔ اعتبار گداخته فیلسوفیکه روان افلاطون و ارسطو به وجود او مفاخرت و مباهات جوید و زبان حال ابو علی بن سینا شکر مساعی جمیلهٔ او گوید . عقل فعال در اشراق طفل راه اوست و مشکلات ارباب کمال موقوف بیك نگاه او الخ)

خواجه درعلوم عقلیه شاگرد فرید الدین داماد است و اوشاگرد سید صدر الدین سرخسی و اوشاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد شیخ الرئیس ابو علی سینا . و اما در علوم نقلیه شاگرد پدر خود بوده و او شاگرد امام فضل الله راوندی و او شاگرد سید مرتضی علم الهدی است ، چون صیت فضل و دانش خواجه گوشزد عام و خاص گردید ناصر الدین محتشم که از امرای اسمعیلیه و از جانب علاء الدین محمد رئیس آن فرقه بحکومت قهستان بر قرار شده بود بهر نحو بود خواجه را بنزد خود طلبید و دراعزاز و اکرام او کوشید خواجه هم کتاب اخلاق ناصری را باسم ناصر الدین تألیف نمود . پس از اینکه علاء الدین از کمال و فضل خواجه مطلع شده بر بودن او نزد ناصر الدین حسد برده طوعاً و کرهاً خواجه را بنزد خود طلبید و وجود او را مغتنم شمرده خواجه مدتی درنزد علاء الدین روزگار گذرانند ، خواجه مکتوبی بمؤید

الدین علقمی که وزیر مستعصم عباسی بود نوشت و قصیدهٔ غرائی هم در مدح خلیفه برشتهٔ تحریر آوردهٔ بقصد آنکه شاید بتواند خود را از آن محبس نجات دهد. ابن علقمی گمان کرد که اگر خواجه معروف درخدمت خلیفه شود شاید بمقام وزارت اولطمه وارد آیدلذادر ظهر قصیده به علاء الدین نوشت که خواجه با خلیفه روی زمین ابواب مکاتبه را مفتوح نموده واز این مسئله نباید غفلت ورزید، علاءالدین هم خواجه را در همان قلعه محبوس نمود. همینکه لشکر مغل برای تسخیر قلاع اسمعلیه مصمم شدند خورشاه بن علاء الدین بصواب دید خواجه باستقبال خان مغل شتافتند و خواجه بهمراهی هلاکو ببغداد مسافرت نمود. پس ازفتح بغدادبامرهلاکوخان در مراغه رصد خانهٔ بنا نمود و علماء اهل فن را گرد آورد و برای آنان مدد معاش از وجوه اوقاف بر قرار داشت و کتابخانهٔ که متجاوز ازچهارصد هزار مجلد بوده بامرخواجه درمراغه تأسیس شد. پس از چندی که مجدداً ببغداد مسافرت فرمود در ماه ذی الحجه روز عید غدیر خم در سال ٦٧٢ برحمت ایزدی پیوست و در جوار امام همام موسی کاظم علیه ــ السلام مدفون شد و بر لوح قبرش آیه شریفهٔ (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) بر حسب وصیتش نوشته شد. یکی از فضلاء مادهٔ تاریخ فوت او را چنین گفته:

نصیر ملت و دین بادشاه کشور فضل

یگانهٔ که چو او مادر زمانه نزاد

بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجة

بروز هیجدهم اندر گذشت دربغداد

مؤلفات خواجه

خواجه متجاوز از پنجاه کتاب و رساله در موضوعات مختلفه تصنیف و تالیف نموده ولکن بیشتر این مؤلفات در علوم ریاضی است از قبیل تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و زیج ایلخانی و کتاب تذکره درعلم هیئت و کتاب شکل القطاع وهمچنین در نجوم واسطرلاب و جبر ومقابله وحساب درجهٔ دوم ازمؤلفات خواجه در علم کلام است از قبیل تجرید و قواعد العقاید وفصول نصیریه و نقد المحصل . خواجه در علم فلسفه مستقلا کتابی تألیف نفرموده و لکن علو مقام او در فلسفه ازشرح اشارات شیخ بخوبی واضح شود که تا چه مقدار مسلط و مبرز در این علم بوده بنیان فلسفه را که سالهای متمادی فخر الدین رازی بواسطهٔ شبهات و شکوك عنادیه خود متزلزل ساخته بود مجدداً استوار فرمود و اعتراضات بارده غیر واردهٔ امام المشککین را دفع و رفع نمود همانطوریکه ابن رشد ایرادات غزالی را برطرف کرد وبر رونق علم فلسفه بیفزود .

خواجه و شعر

خواجه نصیر الدین بزبان فارسی و عربی هردو شعر گفته و اشعار فارسی او بیشتر در نجوم و حال سعد و نحس کواکب است مثل آنکه میگوید :

هر مهی کاید بتأئید خدای لم یزل

جرم مه در خانهٔ مریخ یعنی درحمل

نیك باشد هم سفر هم دیدن روی دبیر
جامه پوشیدن حریروضید افکندن بتیر

و این شعر هم در علم قرائت منسوب باو است که میگوید

تنوین نون ساکنه حکمش بدان ای هوشیار
کز حکم وی زینت بود اندر کلام کردگار
اظهار کن در حرف حلق ادغام کن در یرملون
مقلوب کن در حرف با درمابقی اخفا بیار

مینویسند وقتی این رباعی عمر خیام که میگوید

می خوردن‌من حق‌زازل میدانست گر می نخورم علم‌خداجهل بود

در حضور خواجه خوانده شد خواجه در جواب فرمود :

علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود

مشرب علمی خواجه ره

مؤلفات مستقل خواجه همانطوریکه گفتیم بیشتر در ریاضی و کلام است ولکن اسلوب کلام خواجه سوای اسلوب متکلمین است زیرا کهمشرب خواجه مشرب متکلم تشری نیست بلکه آمیختهبمشرب فلسفه است همان طریقهٔ که شمس‌الدین اصفهانی هم در شرح طوالع قاضی بیضاری اتخاذ نموده

خواجه‌درتجرید ودررسالهٔ قواعدالعقائد که‌هردورا تلمیذ محترم او علامهٔ حلی شرح نموده در تقسیم اولیه برای اشیاء همان‌تقسیم‌فلاسفه است که موجود و معدوم باشد و موجود هم واجب و ممکن‌دیگر ثابت و منفی و حالی را کهمتکلمین میگویند قائل نیست و در تقسیم موجود

بخارجی و ذهنی میفرماید :

الحکماء یقولون الموجود یکون خارجیاً و یکون ذهنیاً و باز در تقسیم موجود بواجب وممکن وممتنع وتعاریف هر کدام همان تقاسیم و تعاریف حکماء است

خواجه در بعضی ازمسائل اگر اظهار مخالفت با آرای حکما بنماید نظر بوجهٔ متکلمیت ناچار است مثل آنکه مسئله معروفهٔ (الواحد لا یصدرعنه الاالواحد) را درفصول نصیریه که بفارسی نوشته رد کرده میگوید فلاسفه گویند که از یکحقیقت جز یك اثر صادر نتواند شد و هر شبههٔ که دراین دعوی گفته اند درغایت رکاکت است ونیزایشان را لازم آید که هر دو موجود که در عالم فرض کنی یکی ازآن دو علت دیگری بود یا بواسطه یا بیواسطه و گویند از ذات باری تعالی یك عقل صادر شد و از آن عقل چهار چیز اول عقل دیگر دوم نفس سوم فلك مرکب ازهیولی وصورت پس کثرت در عقل است از وجوب و امکان و این کثرت در واجب نیست

گوئیم اینها موجودات هستند یا نیستند اگر موجودات هستند باید مستند باشند بواجب پس کثرت از او صادر شده و اگر مستند نباشند پس واجب یکی بیشتر بود و اگر موجودات نیستند تاثیر ایشان معقول نبود ، این بود عین عبارت خواجه محققاً خود او هم باین سخن معتقد نبوده چون در اینجا متکلم است ناچاراست چنین گوید ولکن در نمط پنجم اشارات در بیان صنع و ابداع باین مسئلة که میرسد شیخ تعبیر به تنبیه میکند خواجه میفرماید چون این مطلب قریب به وضوح

است شیخ تعبیر به تنبیه فرموده و کسانیکه دراین مرحله سخن رانده و انکار نموده اند معنی واحد حقیقی را نفهیده و از حقیقت آن غفلت داشته اند و گرنه سخنی نمی گفتند و اعتراضی که امام فخر براین مسئله کرده رد کرده و در آن آخر میفرماید هر گاه معلول زاید بر یکی شد ناچار مختلف می شود واین اختلاف مستلزم کثرت است در ذات علت ·

از جملهٔ رسائل خواجه رسا له ایست در اثبات عقل و نتیجهٔ آن رساله اثبات همین مسئله لا یصدر عن الواحدالاالواحد است و دفع کثرت از ذات باریتعالی

در آن آخر رساله میفرماید: فاذن ثبت وجود موجود غیرالواجب الاول تعالی نسمیه بعقل الکل الذی عبرعنه فی القرآن المجید تاوة باللوح المحفوظ و تارة بالکتاب المبین المشتمل علی کل رطب و یابس و ذلك ما اردناه

از کلیه مؤلفات خواجه میتوان همچو استنباط کرد که این مرد جلیل القدر مصداق این شعر عرفی است که میگوید :

چنان با نیك و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

یا این شعر ملای رومی که میگوید :

هر کسی از ظن خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

خواجه گاهی متکلم صرف است و زمانی فیلسوف قح · وقتی

عارف است وقت دیگر قشری ودشمن صوفیه . یکوقت بر اثبات مذهب اسمعیلیه رساله نوشته و دیگر وقت آنان را ملحد و کافر خوانده باهمهٔ این تفاصیل فقهاء و متشرعه که هر کس بیك کلمه ازمسائل حکمت تکلم مینمود او را تکفیر می کردند در مورد خواجه اولاً اسائه ادب نکرده و ذات بیهمالش را درهمه جاستوده اند . اینهم دلیل عقل خواجه است که قطع نظر از مقام علمی دارای عقل کامل بوده یعنی فیلسوف است بتمام معنی نه مثل شیخ شهاب الدین شهروردی که یك مجلس مناظره جان خود را بهدر داده

تذنیب ــ از جمله حکایاتیکه دلیل بر زیادتی عقل این مرد بزرگ است آنستکه می نویسند وقتی هلاکو خان برعلاء الدین جوینی صاحب دیوان غضب نمود و امر بحبس او کرد . برادر علاء الدین برای استخلاص او متوسل بخواجه گردید . خواجه فرمود اخلاق این مغل را میدانی ، اگر در این موارد کسی دخالت و یا شفاعت نماید بر لجاجت خود خواهد افزود باشد تا امشب راه چارهٔ برای اوتامل کنیم خواجه ترتیب خلاصی علاء الدین را باین نحو دید که فردا اول طلیعه آفتاب که هلاکوخان در خارج مراغه برای مسافرت خیمه زده بود رفت و بغلام خود فرمود تا اسباب بخورات فراهم نمود و خود اصطرلاب وآلات ارتفاع وانخفاض کواکب را در دست گرفته نزدیك خیام هلاکو مشغول تبخیر و گرفتن ارتفاع آفتاب وسایر عزایم گردید غلامان هلاکو باو خبر دادند که خواجه چنین و چنان میکند . خان مغل امر باحضار خواجه کرد همینکه چشم خواجه بهلاکو افتاد بسجده

رفته وشکر خدای تعالی بجا آورد خان مغل گفت مگر چه مطلبی رخ داده است خواجه فرمود قران نحسی در طالع همایون بود من او را بعزایم و بخورات دفع نمودم خوبست درازای رفع این بلیه امرفرمائید کافهٔ محبوسین قلمرو مملکت را برای سلامتی ذات مبارك مستخلص نمایند هلاکو اطاعت امر خواجه را نموده و امر باستخلاص عموم محبوسین داد . باین‌راه‌علاءالدین‌هم ازمحبس رها گردید بدون اینکه هلاکو بفهمد ویاآنکه خواجه لب بشفاعت گشاید از این قبیل حکایات زیاد بخواجه نسبت میدهند که اینجا مقام ذکرش نیست رحمة الله علیه رحمة واسعه آمین یارب العالمین

فصل هجدهم

در بیان حالات صدرالمتالهین محمدبن ابراهیم مشهوربملاصدرا

مرحوم صدر المتالهین که از جملهٔ حکماء متأخرین وفائق در علوم اولین و مبرز در فنون آخرین است پس از طی علوم ابتدائی از موطن اصلی خود که شیراز بود مهاجرت باصفهان نموده و درخدمت شیخ بهائی و میرداماد تلمذ کرده و جامع معقول و حاوی منقول‌شده و صاحب تالیفات رشیقهٔ وتصنیفات انیقه است . صاحب روضةالصفا مینویسد اصل آنجناب از خاك پاك شیرازاست در بدو جوانی باکتساب فضائل نفسانی و اقتباس اخلاق انسانی توجه کرده عارج معارج افضال و ناهج مناهج کمال گردید . سالها در قم مشغول بافاده بود تا در مراتب عقلیه وحکمت الهیه مرتبهٔ اعلا یافت . مستفیدان ومریدان ازهرجا بحضرتش

آمدند . چون الله وردی خان حاکم فارس مدرسهٔ خود را در شیراز باتمام رسانید طالب مدرسی فاضل گردید لهذا استدعا کرد که جناب صدر العلماء وبدر الحکماء بوطن مالوف مراجعت کند و مدرس آن مدرسه باشد لهذا باشارت پادشاه عهد شاه عباس ثانی آنجناب بشیراز رفتهٔ در آن مدرس مجلس تدریس را ببسط بساط فضل و تحقیق تاسیس داد (انتهی) دیگر تاریخ وفات اورا ننوشته ولکن صاحب سلافه مینویسد (کان عالم اهل زمانه فی الحکمه متفننا لجمیع الفنون توفی فی العشر الخامس من هذه المأة . (انتهی)

مرحوم صدر المتالهین در سال ۱۰۵۰ هنگامیکه متوجه بسفر حج بوده در شهر بصره برحمت ایزدی پیوسته است

مؤلفات صدرالدین

صدر المتالهین صاحب تصنیفات عدیده و رسائل متعدده است از قبیل اسفار اربعه و شرح اصول کافی و شواهد ربوبیه ومشاعروعرشیه وتفسیر کلام الله وغیره . مصنفات عمدهٔ آن مرحوم بطبع رسیده یامستقلا و یا در حواشی کتب دیگرمگر پارهٔ ازرسائل او که نسخهٔ خطی آنها نزد نگارنده موجود است و هنوز طبع نشده

مشرب خاص صدرالمتالهین در فلسفه

صدر الدین در فلسفه طریقهٔ مخصوصی اتخاذ نموده . نه مشائی صرف است و نه اشراقی نه صوفی محض است و نه ذوقی و نه متشرع قح است و نه فیلسوف بحت بلکه مشرب خاص او مرکب ازهمه است و لکن بطریقهٔ اشراق بیشتر متمایل است و باز در بسیاری از مسائل با

آن مخالف است ازقبیل اصالت وجود وترکب جسم از هیولی وصورت که با شیخ اشراق منازعست . در اینجا حکیم مشائی است و اما بامشائین که وجودات را حقایق متباینه میدانند مخالفت نموده و میگوید وجود یك حقیقت واحده است وصاحب مراتب متعدده که بواسطهٔ شدت وضعف و کمال و نقص متفاوتست . این مسئله یکی از مسائلی است که صدر الدین بخود نسبت میدهد و اصول فلسفه اش بر روی همین یك اصل استوار دارد . شیخ اشراق هم با اودر این مسئله موافق است نهایت شدت و ضعف و کمال و نقص را در ماهیت قائل است نه در وجود . صدر المتالهین در مسئله علم باری تعالی قول مشائین و کلیهٔ حکماء را رد می کند میگوید علم حقتعالی بممکنات از قبیل صور مرتسمه در ذات حق نیست همان طوریکه مشائین میگویند و نه علم حقتعالی بممکنات غیر از ذوات ممکناتست همان طوریکه رواقیون میگویند که شیخ اشراق و خواجه طوسی و جمعی دیگر از متاخرین پیروی آنان را کرده اند پس از آن طریقهٔ که اتخاذ نموده مبتنی بر اصول و مقدمات عدیده ذکرده وبالاخره بامشرب عرفان آنرا توام ساخته نتیجه آنکه میگوید علم حقتعالی باشیاء حاصل است در مرتبهٔ ذات پیش از وجود ماسواه اعم از آنکه صورعقلیه قائم بذات باشند ویاخارج ومنفصل از ذات پس معلومات علی کثرتها و تفاصیلها موجود بوجودند واحد بسیط ونظر قاعدهٔ اتحاد عقل و عاقل و معقول و نظر قاعدهٔ مقرره علم بعلت تامه مستلزم علم به معلول است علم حقتعالی بذات خود همان علم حق است بمعلولات بحیث لا یغادر صغیرة و لا کبیرة ، در جای دیگرمیگوید ذات حقتعالی بمنزلهٔ

آئینه ایستکه می بینید در او صور ممکنات را بدون حلول و اتحاد زیرا که حلول مقتضی وجود دو چیز است که هر کدام مغایر دیگری است و اتحاد هم مستدعی ثبوت دو امر است که مشترک کنند در وجود و احدیکه منتسب است بهر یك بالذات و لکن اینجا چنین نیست ذات حق همانطوریکه گفتیم بمنزلهٔ مرآت است که میبینند در او صور موجودات را تماماً و این کلام را از عرفا اتخاذ نموده · یکی ازمسائلی که مرحوم صدر الدین شیخ الرئیس را هدف تیر ملامت قرار داده و از اول کتاب کبیر خود تا آخر طعن و دق باو میزند مسئله اتحاد عاقل ومعقول است که فرفوریوس صوری معتقد بوده و شیخ درطبیعیات شفا در فصل ششم از مقالهٔ پنجم از فن ششم در علم نفس در بیان مراتب افعال عقل واعلا مراتب آن که عقل قدسی است وهمچنین درنمط هفتم از اشارات در باب وجوب بقاء نفوس انسانیه بعد از انسلاخ از ابدان آنرا رد کرده و میگوید قومی از پیشینیان قائل باتحاد جوهر عاقل به امور معقولهٔ آن بوده پس از ابطال این قول می فرماید

(وکان لهم رجل یعرف بفرفوریوس عمل فی العقل والمعقولات کتاباً یثنی علیه المشائون و هو حشف کله و هم یعلمون من انفسهم انهم لا یفهمونه و لا فرفوریوس نفسه و قد ناقضه من اهل زمانه رجل و ناقض هو ذلك المناقض بماهوا سقط من الاول · (انتهی)

تبصره ـ بدانکه برهانیکه شیخ اقامه نموده برابطال اتحادعاقل و معقول در واقع میرساند ابطال اتحاد دو شیئی متحصل را بیکدیگر و

اما برهانیکه صدر الدین اقامه نموده ثابت میکند اتحاد لا متحصل را به متحصل و بین این دو اون بعید است و دیگر آنکه شیخ در رسالهٔ مبداء و معاد در فصل هفتم میفرماید .

الفصل السابع فی ان واجب الوجود معقول الذات و عقل الذات و بیان ان کل صورة لافی مادة فهی کذلك وان العقل والعاقل والمعقول واحد) پس ازبرهان طویلی که اینجا موقع ذکرش نیست درآخر میفرماید واضح و لایح گردید بطور کلی هر ماهیتیکه مجرد از ماده و عوارض ماده شد او معقول بذاته و عقل بالفعل است بعد میفرماید پس ثابت و محقق شد که واجب الوجود بذاته واجب است که معقول الذات بالفعل و عقل الذات بالفعل باشد-

حاصل آنکه شیخ در این رساله ثابت نموده اتحادعاقل را بامعقول ولکن دراشارات وشفا باطل دانسته و جوهر برهان صدرالدین برای این مسئله متخذ ازخود شیخ است دراین صورت عجباست از فیلسوف فارسی نه چنان زبان طعن ودق را گشوده و توسن زبان را درمضمار مجادله بجولان آورده که بتوان تصور کرد . صدر الدین در مرحله عاشره از امور عامه اسفار در فصل هفتم که در بیان تأکد قول باتحاد عاقل و معقول معنون ساخته پس از نقل کلمات شیخ از اشارات و شفا و ذکر براهین مذکوره در آنها میگوید بنا بر آنچه خواجه در شرح اشارات فرموده که شیخ رسالهٔ مبداء و معاد را بر اسلوب مشائین مرقوم داشته معلوم میشود این مسئله در میان قدماء بوده و متأخرین از آن غفلت ورزیده و لکن خداوند عالم بر من منت

گذاشته و این مسئله را بمن ملهم ساخته . از این عبارات همچو مستفاد میشود که میخواهد بگوید من رسالهٔ مبداء و معاد را ندیدم و خواجه چنین فرموده و حال آنکه همانطوریکه گفتیم لب برهان او از همین رساله گرفته شده . شیخ در اول رساله مینویسد : (انی اریدان ابین فی هذه المقالة علی حقیقة ما عند المشائین المحصلین من حال المبدء و المعاد تقرباً الی الشیخ الجلیل ابی احمد محمد بن ابراهیم الفارسی)

مقصود آنکه رای شیخ در این مسئله مبهم است . آنچه که از شفا و اشارات استنباط میشود آنرا باطل میداند و آنچه از این رساله فهمیده میشود باتحاد عاقل و معقول قائل است و آنچه که از مضامین رسائل شیخ که متجاوز از بیست رسالهٔ خطی آن نزداین جانب موجود است بدست می‌آید آزاد در اظهار عقیده نبوده گاهی مطالب را بمشائین نسبت میدهد و خود اظهار عقیده نمیکند و گاهی مطالب را بقدماء یونان منتسب میدارد و فقط اقامهٔ برهان بر رد و یا اثبات آن ذکر میکند دیگر نمی گوید فتوی من چیست . در بعضی مطالب وصیت میکند که از نا اهل مخفی دارید و ابراز نکنید که من سالها است در بروز این مطالب محترز بودم . ما هم بنا بر وصیت خودش فعلا از گفتن آنها خود داری میکنیم لعل الله یحدث بعد ذلك امرا . مرحوم صدر المتالهین در خصوص نشأه آخرت و کیفیت حشر و نشر و میزان و صراط از رشتهٔ فیلسوفی بالکلیه خارج می شود و عموماً متمسك باخبار ائمه و آیات قرآنی و تأویلات عرفانی می گردد

بطور کلی غالب مطالب را منتهی بکشف و شهود که طریقهٔ محیی الدین
است میداند صدرالدین پنج مسئله‌است که خود را در آنها مبرز دانسته
یکی مسئلهٔ وجود که می گوید وجود یك حقیقت واحده ذو مراتب
است همانطوریکه مذکور شد دوم مسئلهٔ حرکت جوهری است
که ربط حادث بقدیم را باو ثابت میکند نه بنفوس و حرکات افلاك
سوم مسئلهٔ اتحاد عاقل و معقول است چهارم مسئلهٔ تجرد خیال
پنجم ازمسائلیکه مرحوم صدرالدین بخود نسبت داده مسئله معروفه بسیط
الحقیقه کل الاشیاء است که میفرماید (لم احد علی وجه الارض من له
علم بذلك) وحال آنکه این مسئله هم مثل مسائل سابقه متعلق بقدما است
زیرا که هم ازطی کلمات عرفا ازقبیل محیی الدین و تابعان وی بخوبی
معلوم میشود و هم صریح کلام فارابی است که در فصوص می فرماید
(واجب الوجود مبدء کل فیض و هو ظاهر علی ذاته بذاته فله الکل من
حیث لا کثرة فیه فهو من حیث هو ظاهر فهو نیال الکل من ذاته پس از
آن در آخر همین فص میفرماید (فهو الکل وحده) یعنی حال کونه
واحداً فی الخارج فتکون الذات مع وحدتها فی الخارج کل الاشیاء)
بعلاوه ارسطو هم دراثولوجیا (معرفةالربوبیة) تصریح باین مطلب نموده
بواسطه همین ادعاء بیمورد است که فیلسوف سبزواری علیه الرحمه با
آنکه مبین ومفسر کلمات اواست و بینهایت معتقد و علاقه‌مند بصدرالدین
است باین مقام که رسیده به سخن آمده میفرماید عجیب‌است از صدر
المتالهین قدس سره که مسئله بسیط الحقیقه را منتسب بخود میداند با
آنکه استادش میرداماد علیه الرحمه هم باین مسئله معتقد بوده و در

کتاب تقدسیات تصریح کرده آنجائیکه میفرماید (و هو کل الوجود و کله الوجود و کل البهاء و الکمال و کله البهاء و الکمال و ما سواه علی الاطلاق لمعات نوره و رشحات وجوده وظلال ذاته الخ می فرماید قوله وهو کل الوجود اشاره به همین مسئله است بعد میگوید مگر آنکه بگوئیم مقصود صاحب اسفار آنستکه کسی تا کنون این مسئله را باین نحو که من گفتم تشریح نکرده و توضیح نه نموده (اینهم نظر بحسن ظن حاجی است با صاحب ترجمه والله اعلم)

فصل نوزدهم

دربیان تاریخ ظهورفلسفه قبل ازاسلام (یونان)

یونان مملکتی است کوهستانی واقع درجنوب شبه جزیرهٔ بالکان ازطرف شمال محدوداست به روملی شرقی وازطرف مشرق ببحرمارمارا و از طرف جنوب بدریای مدیترانه واز طرف مغرب ببحر ایونین اهالی یونان از نژاد آری میباشند که از طرف هندوستان بانجا رفته مسکن نمودند وعلوم وصنایع را از اهالی فنیقیه اخذ کرده اند . یونانیان دارای بسیاری از خرافات مذهبی بودند . بیشتر آنها بت پرست و ستاره پرست بودند و علماء خود را فلاسفه می نامیدند ومعنی آن محب الحکمه است (این مطلب در جلد اول گفته شده است) بزرگترین فلاسفهٔ یونان که دارای مقامات عالی و حاوی درجات متعالی بودند پنج نفر اند :

انباذ قلس ـ فیثاغورس ـ سقراط ـ افلاطون ـ ارسطو طالیس بن نیقوماخس

۱ - انباذ قلس

انباذ قلس در زمان حضرت داود علم حکمت را در شام ازلقمان حکیم آموخته پس از آن مسافرت بیونان نموده است. از کلمات او است که گفته اول چیزی که خدا خلق نموده چهار عنصر است. می گوید مبادی اولیه دوچیزاست یکی محبت است ودیگری غلبه. اولی فاعل اتحاد است و دوم عامل تفرقه. انباذ قلس اول کسیستکه قائل به اتحاد صفات حقتعالی شده میگوید مرجع جمیع صفات حقتعالی یکی است پس اگر توصیف شود بانه عالم اوقادرا وجواد اینها معافی متمایزهٔ مختلفه نخواهند بود و بواسطهٔ این اسامی تکثری در ذات حق وارد نمی شود اما بخلاف سایر موجودات که بواسطهٔ این وحدانیات متکثر میشوند و ذات حق متعالی است از تکثر. میگوید فلسفه را مقامی است عالی و مرتبه ایست متعالی طلب کنندهٔ او باید صاحب ذهن مستقیم وطبع لطیف باشد واهتمامش فقط منحصر باین علم بود. فلسفه انسان را متشبه بباری می کند و از لذائذ خسیس جسمانی میرهاند وعلایق عالم طبیعت را از از او سلب میکند و در رغبت و میل صاحبش بعالم بقا می افزاید. انباذ قلس نفس را مجرد میداند و ببقاء او بعد از بوار بدن معتقد است بی گوید حقیقت نفس را کسی می شناسد که دارای نفس طاهر باشد واز مقام حیوانیت تجاوز کرده بمرتبهٔ انسانیت رسیده باشد ولکن اکثر مردم بواسطهٔ نقصان نفس منکر شرافت و حسن و بهجت آن میباشند انباذ قلس میگوید حقایق اشیاء را بغیرازراه نفس بطریق دیگری نمیتوان شناخت. نفس است که صاحب دو جنبه است و متوسط است میان ملك

و ملکوت . میگوید نفس نامیه قشر نفس منطقیه ست و نفس منطقیه قشر عقلیه بطور کلی هرمادونی قشر است نسبت بما فوق و هراعلائی لب است نسبت بمادون و گاهی هم تعبیر بجسد وروح میکند میگوید نامیه جسد نفس حیوانیست ونفس حیوانی جسد نفس عقلی وهرمافوقی روح است نسبت بمادون خود . در خصوص معاد میگوید باقی میماند عالم بان نحوی که مقرر داشتیم از جهت تعلق نفوس بطبایع و تشبث ارواح بشبائك تاموقعیکه استغاثه میکنند بنفس کلی و نفس کلی بعقل و عقل تضرع می نماید بدرگاه الهی پس از آن تجلی میکند و نظر مینماید حق بسوی عقل و عقل بنفس و نفس باین عالم پس از آن روشن می شوند نفوس جزئیه و منور میگردد عالم بنور پروردگار سپس مستخلص میگردند از این شبکه و متصل می شود اجزاء عالم بکلیات خود و مستقر میگردند در عوالم خود مسرور و شادمان الی ماشاء الله (و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور)

فصل بیستم

در بیان احوال فیثاغورث و فلسفهٔ او

فیثاغورث درقرن ششم قبل از میلاد مسیح علیه السلام درجزیرهٔ **ساموس** (Samuss) متولد شده و در سن جوانی بمصر مسافرت نموده علوم ریاضی وفلسفهٔ را درمصر تکمیل کرده وبیونان مراجعت نموده مشغول بافاده شد . فیثاغورس بواسطهٔ هوش و ذکاوت جبلی خود بر امثال و اقران خویش برتری حاصل کرده و میگویند موسیقی از

مخترعات او است شیوع علم هندسه وحکمت طبیعی و علم دین در بلاد یونان بواسطهٔ او شده زیرا که اهالی یونان تا آن زمان عالم بعلم‌هندسه نبودند . فیثاغورس در امر معاد پیرو انباذ قلس است ، میگوید فوق عالم طبیعت عالمی است نورانی و روحانی که عقل انسانی نمی تواند ادراك حسن و بهاء اونماید فیثاغورث میگوید عدد مبداء موجودات عالم است و اعداد هم بر دو قسم است زوج و فرد . زوج او غیر محدود است و فردش محدود : میگوید اعـداد زاید بر عشره همان تکرار عشره است پس عشره اصل و ملکه حیات سماویه و بشریه است میگوید واحد که اصل جمیع موجودات است منشاء وروح اعداد است و اعداد منشاء نقاط و ازنقاط خطوط خارج می شود وازخطوط سطوح و از سطوح اجسام و ازاجسام عناصر اربعه که نار و هوا و ماء و تراب باشد . میگوید این عناصر دائماً در تغیر و تبدل است و فنا ناپذیر . در جای دیگر میگوید وحدت بطریق اطلاق بر ٥ قسم است · وحدت قبل از دهر ـ وحدت با دهر ـ وحدت بعداز دهر ـ وحدت قبل از زمان ـ وحدت مع‌الزمان . وحدت قبل از دهر وحدت باری تعـالی است · وحدت با دهروحدت عقل اول‌است . وحدت بعد از دهروحدت نفس است · وحدت قبل از زمان وحدت عناصر است · وحـدت بعد از زمان وحدت مرکبات است . از این قبیل تقسیمات در عدد کـه غالباً شبیه برموزات است در کلمات فیثاغورث فراوان است کـه فـائده در ذکرش نیست · فیثاغورث قائل است بکرویت زمین میگوید زمین‌در وسط عالم واقـع شده و جمیع جهات آن معموره است و هوای محیط

بزمین دارای حرکت شدیدنیست وتقریباً شبیه باشیاء قاره است و بواسطهٔ همین خاصیت است کهٔ قابل نشو و فساد حیوانات گردیده و اما هوای عالم سماوی در نهایت رقت است ودر منتهای شدت حرکت و اضطراب محض همین است که موجودات سماوی فانی نمی شوند بلکه باقی و ابدی میباشند

حکم و نصایح فیثاغورس

از کلمات فیثاغورس است که میگوید چون ابتداء وجود و خلقت ما از خداوند است سزاوار است انصراف نفوس و توجه آنهم بجانب حق باشد . میگوید اگر عاشق معرفت خالق هستی کم کن شناسائی با مخلوق را . در این صورت ممکن است که باندك زمانی بشناسی خدا را . میگوید افعال حکیم محبوب نزد خداست نه اقوال او میگوید چون حکمت مختص خدای تعالی است پس دوست دارحکمت دوست دارحق است و کسیکه دوست خدا باشد باید عمل بدوستی نماید و کسی که عمل بدوستی نمود مقرب نزد او خواهد بود و هر کس تقرب بحق حاصل کرد نجات میبابد و برحمت الهی فایض می شود . میگوید اکرام و تقرب بحق بقربانی کردن نیست بلکه اکرام و دوستی حق اعتقاد لایق باو است . انسان حکیم آنستکه مراقب حقتعالی باشد و هر کس مراقب حق شد معروف نزد خدا است هر چند معروف نزد مخلوق نباشد . میگوید مکانی در زمین برای خدا اولی تر از قلب طاهر نیست . میگوید از ارتکاب امور قبیحه پرهیز کن چه در خلوت باشی و چه نباشی زیرا که حیا از نفس خود بالا تراست از حیاء از غیرمیگوید

اگر برای کسب مال میکوشی سعی کن که ازراه حلال تحصیل نمائی و براه حلال هم بمصرف رسانی . میگوید در طعام و شراب و نکاح و ریاضت میانه روی را ازدست ندهی تا درامرصحت بدنت اهمال کرده باشی . از فیثاغورس پرسیدند مفسدهٔ چه چیز برای انسان از همه چیز زیاد تر است گفت زیادتی مال ، شخصی از او پرسید چه کسی بدبخت ترین مردم است گفت آنکه مال جمع کند برای غیر ، پرسید چه کسی لایق دوستی است گفت آنکه از سخن حق نرنجد ، پرسید چه کسی لایق است برای مشاورت گفت آنکه مرتکب گناه کمترشود پرسید ازچه شناخته شود گفت اززیادتی عمل بواجب و کثرت عقل میگوید آفات حیوانات بیشتر از عدم تکلم است ولکن آفت انسان بیشتر از سخن او است ، فیثاغورس شخصی را دید که لباس فاخر پوشیده و لکن بغلط سخن میگوید ، گفت یا سخنی بگو که مناسب لباست باشد و یا لباسی بپوش که مناسب با سخن شود . فیثاغورس جوانی را دید که از حلیهٔ فضل عاری است گفت اگر تحمل رنج تعلیم نکنی باید بر درد جهل تا ابد باقی مانی (حکم ونصایح فیثاغورس زاید بر آنست که دراین مختصر گنجد

فصل بیست ویکم

دربیان احوال سقراط وفلسفهٔ او

سقراط در سال ٤٦٩ قبل از میلاد در یکی از قراء آتن موسوم به الوبیس متولد شده پدرش مسمی به سوفروزین دارای صفت حجاری بوده و مادرش مسماة به فرامت پیشهٔ قابله گی داشته و معنی سقراط به

یونانی متمسك بعدل است . سقراط نزد فیثاغورس تلمذ نموده و از شاگردان مبرزاوشد ولکن بواسطهٔ طائفهٔسوفسطائیه که کلیهٔ موجودات عالم را خیال میپندارند و حقیقتی برای اشیاء قائل نیستند و در آن ایام ظهور و بروز نموده بودند سقراط برای معارضهٔ با آنان از اقسام شعب فلسفهفقط بقسمتالهی اکتفا نمود· سقراط از زخارف دنیوی وملذات آن معرض بوده و در نهایت عزت نفس و بزرگی همت زندگانی کرده میگویند پس از اینکه او را بواسطه قاعدهٔ مقرره در یونان برای تزویج ملزم نمودند سقراط از میان نسوان یکنفر زن نادان بد اخلاق انتخاب نمود جهت را پرسیدند گفت برای آنکه میخواهم بخوی بد او عادت کنم تابتوانم تحمل جهل عامه را بنمایم ، عقیدهٔ سقراط آن بود که نباید مسائل حکمت را مدون نمود برای آنکه مبادا بدست غیر اهلش برسد میگفت شرافت علم حکمت ما فوق آنستکه همه کس بر او اطلاع حاصل کند باید علوم حکمیه در سینه ها محفوظ ماند تا باهلش سپرده شود ، میگوید سقراط مسکنی برای خود بنا نکرد و در خانه منزل ننمود همیشه درخمرهٔ زندگانی میکرد ازاین جهت موسوم به سقراط الدن (۱) شد روزی سلطان وقت براو گذر کرده گفت ای سقراط تو بندهٔ من هستی ، در جواب گفت تو ای سلطان بندهٔ بندهٔ منی گفت چگونه گفت من مالك شهوت نفسم وتومطیع ومنقادشهوت نفسی · سلطان گفت ازمن حاجتی بخواه · گفت حاجت من آنستکهمرا بخود گذاری و بگذری زیرا که سایهٔ تو و لشکرت مرا از نعمت

(۱) دن یعنی خمره

آفتاب محروم داشته ، سلطان برفت وبا محارم خود درخصوص سقراط سخن راند . گفتند بخدایان ماهانت میکنند ومردم را گمراه مینماید بهتر آنست که کشته شود . هفتاد نفر از بزرگان دین شهادت دادند . که سقراط باالهه بد می گوید و ما را کافر می پندارد . سلطان حکم قتل او را صادر نمود او را ابتداء محبوس نمودند پس ازآن مسموم ساختند و این واقعه در سال ٣٩٦ قبل از میلاد واقع شد (چون واقعهٔ قتل سقراط مفصل وازموضوع کلام ما خارج است لذا رجوع بتواریخ شود .)

فلسفه ونصایح سقراط

سخنان سقراط هم مثل استادش غالباً مرموز است و قابل تأویل ازجملهٔ سخنان او است که می گوید علت حیاترا مرگ یافتم پس ازآن دانستم چگونه زندگانی کنم یعنی اگر کسی بخواهد حیات ابدی یابد اول بمیراند نفس خود را ازشهوات حسیه پس ازآن معیشت میکند بحیات الهی . می گوید مسدود کن سوراخهای پنجکانه راتا مکان علت روشن شود . یعنی حواس پنجکانه را از چیز های بد محافظت کن تا جانت روشن شود . می گوید پر کن ظرف را ازعطر یعنی جانت را بزیور علم و حکمت بیارای . باز می گوید لا تأکل الذئب یعنی از خوردن چیزهای خبیث حذر کن میفرماید لا تتجاوز المیزان یعنی تجاوز از حق مکن ، می گوید وعند الممات لا تکن نملة یعنی در وقت میرانیدن نفس خودت کسب مکن ذخائر حواس را باز می گوید زراعت کن با سود تادرونمائی باابیض یعنی زراعت بکریه کن تابدروی

خوشحالی را . سقراط می گوید تعجب میکنم از کسیکه میداند فناء دنیا را و اقبال نمی کند بچیزی که فناء نا پذیر است · سقراط در خصوص نفس میفرماید اتفاق نفوس بواسطهٔ تشاکل آنها است و اختلاف نفوس بواسطهٔ عدم تشاکل میگوید نفس جامع همهٔ چیزها است · کسی که نفس خود را شناخت همه چیز را شناخته و کسیکه جاهل نفس خود شد نادان است بتمام چیزها ، می گوید هر کس بر نفس خود بخیل شد پس بر غیر بخیل تراست ، میفرماید نفوس شریفه رامیتوان باندك ادب رام نمود واما نفوس شریره بزیادتی ادب هم رام نخواهدشد میگوید اگر نادان سکوت اختیار کند اخلاف مرتفع می شود ، می فرماید شش طایفه‌اند که همیشه غمنا کند اول حقود ـ دوم حسود سوم تازه بمال رسیده ـ چهارم مالداریکه از فقر بترسد ـ پنجم طلب کنندهٔ رتبهٔ که نمیرسد قدر اوبان رتبه ـ ششم نادانیکه جلیس دانا شود سقراط میفرماید عقل موهبت است از جانب حق ولکن علم کسبیست میفرماید دنیا زندان است برای صلحا و بهشت است برای اغنیامیگوید مثل دنیا مثل آتش بر افروخته است هر کس بمقدار روشنی برای راه خود گرفت سالم ماند و هر کس خواست احتکار کند بحرارت او محترق گردید ، می گوید کسیکه اهتمام بدنیا نماید نفس خود را ضایع کرده و هر کس اهتمام بنفس خود کرد از دنیا معرض است ، می گوید دوست دار دنیا اگر برسد بانچه آرزوی او است باید برای غیر گذارد و اگر نرسد ازغصه هلاك خواهدشد ، میگویددوست دار دنیا قصیر العمر است لکن کثیر الفکر ، می گوید اگر بمقامی رسیدی

اشرار را از خود دور کن زیرا که بدی آنها منسوب بتو است می گوید حکیم کسی را گویند که بشهوات خود غالب شود ، میفرماید سخن گفتن با جاهل باید مثل کلام طبیب باشد نسبت بمریض

فصل بیست و دوم

در بیان شرح احوال افلاطون وفلسفهٔ او

افلاطون یکی از حکماء معروف یونان است که در سنهٔ ۴۲۷ قبل از میلاد درآتن و یا درجزیرهٔ اجینا متولد شده . پدرش ازاولاد سلاطین آتن و مادرش ازنسل سلن حکیم بوده · اهالی یونان می گفتند که کدروس پدر افلاطون وسولون جد امی او ونسبتشان بالهه منتهی میگردد لهذا بافلاطون الهی معروف شده می گویند اسم اصلی او ارسطو فلیس بوده معلمیکه علم جنك باو می آموخت بواسطهٔ سعه جنبیشی او را افلاطون گفت افلاطون درابتدای جوانی طبعش بگفتن اشعار مایل بوده · پس ازاینکه خدمت سقراط رسید او را از گفتن شعر منع کرد · مدت هشت سال نزد سقراط تلمذ نمود ، پس ازاینکه سقراط را محکوم بقتل نمودند افلاطون مهاجرت بایطالیا کرده ودر نزد شاگردان فیثاغورس تکمیل علم فلسفه نمود

می نویسند بمصر و جزیرهٔ سیسیل هم سفر کرده پس ازآن باتن مراجعت نموده ومشغول بافادهٔ علوم شد دربیرون شهر آتن تنزه گاهی بوده متعلق به آکادموس (Academus) که آنرا آکادمیا (Academia) میگفتند و درختان زیتون و سایر اشجا در آنجا غرس شده بود و محل ورزش و تعلیم فنون عسگریه قرار داده بودند افلاطون هم بوستانی در

جنب آنمکان داشته که همه روزه در آنجا بافادهٔ علوم مشغول بوده لهذا مدرسهٔ افلاطون راآکادمی نامیدند · پس ازآن علم بالغلبه گردید برای هر مجمع علمی · افلاطون در سال ۳۴۷ قبل از میلاد بسن هشتاد و یك سالگی درهمان روزیکه بدنیا آمده بود ازدنیا رحلت کرد و در بوستان خود مدفون شد

اخلاق افلاطون

افلاطون از حیث اخلاق رتبهٔ عالی داشته ، در تمام مدت عمر بعفت و قناعت بسر برده ، میگویند از زمان طفولیت تا مرحلهٔ کهولت مالك هوای نفس و غالب بر شهوات خود بوده و هیچوقت حالت غضب برای او رخ نداده و با تبع وزیردستان خود بملاطفت و مهربانی سلوك می نمود و با آنکه کثیر البکاء قلیل الضحك بوده همیشه متبسم و بشاش بنظرمیامده . افلاطون در گفتن سخن حق کوتاهی نمینمود و محض همین صدق لهجه و گفتن کلمهٔ حق بوده که دیونی سیوس سلطان سیسیل او را به بندگی فروخته و یکی ازاهالی افریقاکه سابقهٔ معرفت بحال افلاطون داشته او را خریده و روانهٔ آتن نمود

مؤلفات افلاطون

قریب به ۵۰ مجلد کتاب بافلاطون نسبت می دهند و اسامی بعضی از آنها در کتب فلسفه هم ذکر شده از قبیل کتاب فادن در نفس و کتاب طیماوس الروحانی در ترتیب عوالم ثلاثه که عالم ربوبیت و عالم عقل و عالم نفس باشد و طیماوس الطبیع در ترکیب و عالم خلقت و سیاسةالمدنیه و غیره و لکن کلیهٔ این کتب از میان رفته مگر ترجمه

بعضی از مراسلات و رسائل مختصر که رد بر طایفهٔ سوفسطائیه و کیفیت تعلیم اطفال نوشته باقی است آنچه از فلسفهٔ افلاطون مذکور است از بیانات تلامیذ اواست

آداب و مواعظ افلاطون

افلاطون میگوید اگرحکیم ازمردم فرار نمود شما او را طلب کنید و اگر اقبال بمردم کرد از او بگریزید ، می گوید کسیکه هنگام دولت مراعات دوستان نکند در موسم فاقه او را یاری ننمائید ، میگوید مثل سلطان مثل نهرعظیمی است که انهار کوچك از اومنشعب میگردد . اگر شیرین شد همه شیرین میباشند و اگر شور یا تلخ شد همه شور یا تلخ هستند ، می گوید اگر به شریف خوبی کردی در صدد مکافات است و اگر بوضیع احسان نمودی طمع در زیادة نماید میفرماید شتاب در عمل نکن بلکه در خوبی او کوشش کن زیرا که مردم پرسش از مدت نمی کنند بلکه سوال از حسن و قبح او نماید میفرماید باعالم تر ازخود باختصارسخن گو واما بامادون خود با توضیح و تشریح تکلم نما . میفرماید سزاواراست که مرد درآینه نظر کندا گر نیکو است قبیح است که آن خوبی با زشتی توام نماید و اگر بد است دیگر جمع میان دو بد نکند ، میفرماید کسیکه مدح کند تو را بانچه در تو نیست مذمت خواهد کرد تو را بانچه در تو نیست ! از افلاطون پرسیدند چه کسی لایق سیادت است گفت آنکس که تدبیر نفس خود بخوبی نماید . نادانی پرسید چگونه این علوم را بدست آوردی گفت بمقدار آنچه تو شراب نوشیدی من روغن بمصرف رسانیدم ، ازافلاطون

پرسیدند چه چیز نافع تراست برای انسان گفت آنکه در اصلاح نفس خود بیشتر کوشش نماید تا در اصلاح نفس دیگران . ارسطوا از او پرسید حکیم بچه‌شناخته میشود گفت حکیم آنستکه معجب برای خود نباشد و در موقع ملامت غضب ننماید و در هنگام مدح نخوت نورزد از افلاطون در هنگام موتش از مال‌دنیا سؤال نمودند گفت آمدم در دنیا از روی اضطرار و معیشت کردم ازروی تحیر وخارج می شوم ازروی کراهت . همینقدر میدانم که هیچ نمیدانم

فلسفهٔ افلاطون

فلسفهٔ افلاطون همان فلسفهٔ استادش سقراطاست نهایت چون افلاطون در علم خطابه هم مبرز بوده کلمات سقراط را بطرز دیکری جلوه داده و نتایج افکار خود را بانها افزوده . افلاطون می گوید برای این عالم صانعی است ازلی و مبدعی است لم یزلی همیشه بوده و خواهد بود . ابتداء ابداع عقل اول نمود و بتوسط او سایر مبدعات را ایجاد کرد (همان مسئله الواحد لایصدرعنه‌الاالواحد است که ازشاگردش ارسطو منقول است) می گوید برای هر موجودیکه در این عالمست مثالی هم درعالم عقول‌موجوداست وآنرا‌مثل‌مینامد . می گوید مبادی‌اولیه بسائط اند و مثل مبسوطات و اشخاص مرکبات . پس انسان مرکب محسوس جزئی‌است بنسبت بان انسان مبسوط عقلی وهم چنین‌است سایرحیوانات و نباتات ومعادن . میگوید چون کلیهٔ موجودات این‌عالم آثارهوجودات‌آن عالم اند و باید میان اثر و مؤثر شباهت تامه باشد پس عقل انسان که از موجودات آن عالم است میتواند ادراك کند وانتزاع نماید ازمواد

اشیاء مثالی را که مطـابق باشد با آن مثال عالم عقل از جهت کلیت و و مشابه باشد با موجود در عالم حس از جهت جزئیت ، باز میفرمـاید عالم دواست یکی عالم عقل کـه صور روحانیه و مثل عقلیه در اوموجود است و دیگر عالم حس کـه محل اشخاص حسیه وصور جسمانیه است مثال آئینه که منتقش شده باشد دراو صور محسوسات نهایت صور روحانیه ثابت و دائم و قائم و باقی است و صور حسیه دائر و زائل و فانی است . می گـوید نفس ادراك میکند بسائط و مرکبات این عالم را و از مرکبات انتزاع مینماید انواع واشخاص جزئیه را وهمچنین انتزاع میکند آنها را از مواد هیولائی و تصور نماید عاری از موضوعات از قبیل نقطه وخط و سطح و مقدار کـه جسم تعلیمی است و توابع آن از زمان و مکان و حرکت و اشکال . میفرماید

برای تمام اینها حقایق ثابت دائم ابدی است . افلاطون می گـوید نفوس انسان قبل از تعلق با بدان موجود بوده اند بوجود عقلی و ممتاز از هم ازقبیل امتیازصور مجرده از مواد و متمتع بودند بمعارف آلهی و لکن پس از اتصال با بدان فراموش نمودند آن معارف را و مجدداً در این نشأه میرسند بان مقام اولی خود پس تعلیم عبارت است از تذکر و موت رجوع بحالت اولیه قبل از تعلق نفس به بدن (این مسئله یکی از مسائلیست کـه ظاهراً محل اختلاف بین افلاطون وسایر حکما است و اما فارابی در رسالهٔ جمع بین الرئیین مسائلی را که محل اختلاف ارسطو با افلاطون میدانند رد کرده و مال هر دو را یکی دانسته و من آن رساله را بفارسی ترجمه نموده و با حواشی

مفیدهٔ و با نقل قول بعضی از حکماء اسلام مرتب ساخته ام و انشاء الله عما قریب بطبع خواهد رسید . »

افلاطون در کتاب نوامیس میگوید : برای انسان سزاوار است که صانع موجودات را بشناسد و بداند که برای او شبیه و نظیری نیست واو است ایجاد کنندهٔ عالم و بداند که تمام موجودات مرکبات رو بانحلال و زوال است و بداند که پیشی نگرفته است عالم را زمانی و موجود نشده است از چیزی ،

فصل بیست وسوم

در بیان احوال ارسطو طالیس وفلسفهٔ او

ارسطو طالیس که خاتم حکماء یونان و مهذب علوم عقلیه و واضع یا جامع علم منطق است در سال ۳۸٤ قبل از میلاد در شهر « اسطاچیرا » از بلاد مقدونیه متولد شده پدرش موسوم به نیقوماخوس طبیب مخصوص آمنطاس جد اسکندر معروف بوده · درهنکام طفولیت پدرش از دنیا رحلت کرده · ارسطو در حجر کفالت وصیش پیرو کسن بزرك شده و در بادی امر در تحصیل علم طب کوشش نمود که صنعت پدرش را از دست نداده باشد و لکن همت خود را از آن عالی تردید که بصنعت طبابت اکتفا نماید لهذا در سن ۱۸ سالگی روانه آتن که بیت الحکمه و مجمع اهل علم بود گردید موقع ورود او به آتن افلاطون بمسافرت رفته بود و ارسطو سه سال انتظار او را کشید و نزد مبرزین اهل فلسفه تلمذ نمود تا وقتی که افلاطون مراجعت

به آتن کرد ارسطو در حوزهٔ درس افلاطون حاضر شده . افلاطون آثار نجابت و ذکا درجبین او مشاهده کرد لذا نظری مخصوص باو نموده او را بعقل مجسم موسوم کرده هر موقع که در حلقه تدریس حاضر نبود افلاطون شاگردان خود را می گفت تأمل کنید تا تا عقل حاضر شود · ارسطو مدت بیست سال در خدمت افلاطون تلمذ نموده پس از فوت او از آتن مهاجرت کرده پس از چندی فیلیپ چون آوازهٔ فضل و بلاغت ارسطو را شنیده بود او را برای تعلیم پسرش اسکندر که در حدود پانزده سال داشت طلب نمود و او مدت سه سال بتعلیم اسکندر مشغول بود و چون اسکندر برای جنك با سایر ممالك باطراف مسافرت کرد ارسطو به آتن مراجعت نمود و مدرس خود را نزدیك هیکل آپولون لیقینی یا قاتل‌الذئاب تأسیس نمود و باین مناسبت مدرسهٔ ارسطو را مدرسهٔ لیقیه یالیسیه نامیدند و چون غالباً شاگردان خود را درموقع ایاب وذهاب تعلیم مینمود لهذا این‌فرقه موسوم بمشائین شدند · بعد از فوت اسکندر دشمنان ارسطو باو نسبت کفر دادند ارسطو چون واقعه سقراط را میدانست ناچار از آتن مهاجرت کرده و بیکی از جزایر پناهنده شد و لکن طولی نکشید که در سن ۶۲ سالگی از دنیا رحلت نمود ·

مؤلفات ارسطو

ارسطوطالیس درحدود ۷۰ مجلد کتاب درموضوعات مختلفه تالیف نموده کتب مؤلفه او در حکمت بر سه قسم است ، قسم اول در علوم ریاضی . قسم دوم در علوم طبیعی قسم سوم در الهی · اما قسمت ریاضی

از قبیل کتاب در مناظر و کتاب در خطوط و کتاب در حیل . و اما قسمت طبیعی از قبیل کتاب سمع‌الکیان و کتاب سماء والعالم و کتاب کون و فساد و کتاب آثار علویه‌و کتاب استحالات و کتاب حیوان و کتاب نبات و کتاب نفس و کتاب حس و محسوس و کتاب صحت و مرض و کتاب شباب و هرم و اما کتب ارسطو در علم الهی مشتمل بر ۱۳ مقاله است که آنرا موسوم بماوراءالطبیعه نموده ، ارسطو درسیاست مدن و تدبیر منزل و تهذیب نفس که موسوم بعلم اخلاق است کتب متعدده تالیف نموده . کتب منطقیه معلم هشت کتاب‌است‌اول ـ قاطیغور یاس یعنی مقولات دوم ـ باری ارمیناس یعنی عبارة سوم ـ انالوطیقا ـ اول یعنی تحلیل‌القیاس چهارم ـ انالوطیقا دوم یعنی برهان پنجم ـ طوبیقا یعنی جدل ششم ـ سوفسطیعایعنی مغالطه‌یاحکمت مموهه هفتم ـ (یطوریقا یعنی خطابه هشتم ابوطیقا یعنی شعر(تمام این کتب بعربی ترجمه شده) چون ارسطو وضع تصنیفات خود را بر تعالیم نهاده و عناوین مطالب را تعلیم گفته لهذا معروف بمعلم شده وچون فارابی هم تقلید از او کرده کتاب خودرا موسوم بتعلیم نموده اورا هم معلم لقب دادند وبرای وجه امتیاز این دو لفظ اول ودوم رااضافه نموده ارسطو را معلم اول گفته و فارابی را معلم‌ثانی خواندند

مواعظ ونصایح ارسطو

ارسطو میگوید عدل میزان الهی است در روی زمین که بواسطهٔ او گرفته میشود حق ضعیف از قوی و محق از مبطل و کسیکه رفع این میزان نماید عاصی است در نزد خدا . میفرماید عالم میشناسد باهل

را بواسطهٔ آنکه زمانی خودش جاهل بوده ولکن جاهل نمیشناسد قدر عالم را زیرا که هیچوقت عالم نبوده . میفرماید طلب نما غنائیرا که فانی نشود و حیاتی را که تغییر نپذیرد و ملکی را که زوال بدوراه نیابد و بقائیرا که مضمحل نگردد میگوید با کسیکه مستمسك بحق است منازعه مکن و با کسیکه متشبث بدین است محاربه منما . میگوید بچیزی که زوال پذیرد افتخار مکن و چیزیکه ثبات و دوام در او نیست غنا مشمار ، میفرماید غفلت مورز که غفلت مورث پشیمانی است · میگوید کسیکه مرك را مواجه بیند اصلاح میکند نفس خود را و کسیکه آلوده بکثافت نماید نفس را دوستانش از او متنفر میشوند . میگوید هر کس در دوستی دنیا اسراف کند هنگام مردن فقیر است و هر کس قناعت پیشه نماید موسم مردن غنی است میگوید لئامت خراب کنندهٔ شرافت است و موجب هلاکت . میفرماید بدترین مصاحب برای انسان جهل است و بهترین رفیق دانش · میگوید هر کس افراط در لئامت نماید مردم مکرهند حیات او را · مردن به نیکی بهتر است از زندگی مذموم · میفرماید جاهل دشمن جان خود است چگونه دوست غیر میشود · میفرماید سعادتمند کسیستکه از کار غیر عبرت گیرد

فلسفه ارسطوطالیس

ارسطو برای اثبات واجب میگوید ناچار است برای هر متحرکی از محرکی و نمیشود سلسلهٔ متحرکات برود الی غیر النهایه و منتهی نگردد به محرك غیر متحرك چه اگر منتهی نشود تسلسل لازم میاید و آنهم باطل است پس ناچار رشتهٔ متحرکات منتهی می شود بمحرك غیر

متحرك و هوالواجب (این برهان را برهان طبیعیین میگویند .) ارسطو در اثبات توحید میفرماید محرك عالم یکی است زیرا که اگر دو بودی حمل واجب الوجود برهردو برسبیل تواطؤ بودی و مشترك میان آن دو وهر حقیقت مشترکه میان دو چیز یا جنسی است ویانوعی هر کدام که باشد ترکیب لازم آید و اجزاء هر مرکبی مسلماً باید مقدم بر آن مرکب باشد بتقدم ذاتی پس واجب‌الوجود بذاته نشد و ما فرض کردیم واجب الوجود بذاته است . باز در خصوص واجب الوجود می گوید واجب‌الوجود عقل‌است لذاته بواسطهٔ آنکه مجرد از ماده و لوازم ماده است پس محتجب نمیشود ذات حق‌ازذات خودش . میگوید واجب تعقل میکند ذات خود را وازتعقل ذات خود تعقل میکند سایر موجودات‌را پس تعقل میکند عالم عقلی‌را دفعةً واحده . میگوید تعقل کردن واجب الوجود مر اشیاء را مشابه با تعقل کردن ما نیست بلکه تعقل می کند اشیاء را ازذات خود . میگوید واجب الوجود نیست وعقل وعاقل بواسطه اشیاء معقوله بلکه بالعکس‌است یعنی تعقل کردن واجب موجودات را باعث وجود آنها است میگوید چیزی نیست که مکمل ذات حق باشد بلکه او کامل است بذاته ومکمل است غیررا و چون لم یزل ولایزال است بالفعل پس باید بر حسب ذات اکمل و افضل باشد نه بر حسب غیر . درخصوص‌روح میفرمایدانسان دارای‌سه‌روح‌است اول‌روح نباتی که ماده‌حیات‌است ومنبع آن کبداست دوم‌روح حیوانی که آلت‌تذکر و تخیل و شهوات‌عزیزی است و مکان آن قلب است انسان وحیوان‌در این دوروح مشار کند ؛ سوم روح مفکرهٔ عاقله که مختص به انسان

لست و مصدراست برای افعال عقلیه ومحل آن دماغ است میگوید هر عالی دار است کمالات سافل را واما سافل از کمالات عالی عاری است پس انسان که دارای نفس نباتی و حیوانی و عاقله است داراست کمالات نبات را از حیث تغذیه و تنمیه و تولید مثل و همچنین کمالات حیوان را از قبیل احساس وحرکت بالاراده و حیوان اشرف است از نبات و نبات اشرف است از جماد بهمان بیان فوق که گفته شد ، میفرماید نفوس انسانی وقتیکه بر حسب قوهٔ علم و عمل تکمیل شدند متشبه باله میشوند و این تشبه متفاوت است بر حسب شدت علم و عمل و ضعف آن وقتیکه روح انسانی مفارقت از بدن نمود متصل می شود بروحانیین و منخرط میگردد در سلك ملائکه مقربین و ملتذ میشود به لذات عقلی و منتهج می شود بفیوضات نامتناهی الی ماشاء الله

فصل بیست چهارم

دربیان احوال ابیقور

ابیقور در سال ۳٤۲ قبل از میلاد در یکی از قراء نواحی آتن متولد شده و در سن ۱۸ سالگی مسافرت باتن نمود و لکن پس از زمان کمی باسیاء صغیر مهاجرت کرده و در آنجا مشغول بتدریس علم لغت و نحو شده و در سن ۳٦ سالگی مراجعت باتن نموده و بوستانی ابتیاع کرده و در همانجا مشغول بتدریس فلسفه شده و تا آخر عمرش در آتن بسر برده و در سن هفتاد و دو سالگی بمرض حصرالبول از دنیا رفت

اخلاق و کلمات ابیقور

ابیقوردربوستان خود که محل تدریسش بود زندگانی میکرد و غذای او از همان محصولات بوستان بوده و در نهایت قناعت معیشت میکرده شاگردان ابیقور هم در قناعت و اکتفا نمودن بخوردن بقولات و غذا های مختصر تقلید از استاد خود میکردند و از خوردن مسکرات خود داری مینمودند ابیقور میگفت بهترین معیشت در دنیا همین است و بس . میگفت سعادتی را که فلاسفه دراو سخن رانده‌اند و بابها راجع بان مدون داشته‌اند حالت آسودگی و راحت قلب است نه ملتذ شدن بلذائذ دنیوی و مشتهیات نفسانی ، میگفت خیر کامل در دو چیز است ، آسودگی خیال و سلامتی بدن ، ابیقور میگفت هیچ‌شغلی بهتر از اشتغال بفلسفه نیست و لکن نه برای صغار و مشایخ زیرا که صغار هنوزاستعداد درك آنرا ندارند و شیوخ هم بواسطهٔ ضعف مزاج از تفکر و تدبر عاجزند واین منافی است با مقصد شخص عاقل ابیقور میگفت بلادة لذت دائمی است زیرا که ازآلام متاثر نمیشود بخلاف عاقل که دائماً در تالم است ، ابیقورمیگفت کمتر کسی است که تمتع ازحیات خود برد بواسطهٔآنکه عموماً از حالت فعلی خویش ناراضی‌اند وانتظارآینده را میکشند که بهترشود ناگهان بامرك مواجه میشوند

فلسفه ابیقور

فلسفه ابیقور فلسفه مادی‌است وبغیر از محسوسات بچیز دیگری معتقد نیست ودرخصوص اجسام مثل ذیمقراطیس قائل‌بجزء لا یتجزی است‌چون‌فلاسفه متفقند که هیچ موجودی ازمعدوم صادرنمیشود وهیچ

موجودی هم معدوم نمیگردد و میگویند بتجربه هم معلوم شده است که تکوین اجسام بعضی از بعضی دیگراست پس معلوم میشود برای اجسام سبب عامی است و آن سبب را ماده اولیه اجسام می نامند پس از آن در این مادهٔ اولیه اختلاف نموده اند ، ابیقورمیگوید آنماده اولیهذرات است یعنی اجسام صغار بسیطه ایست که اجسام از آن مرکب میشوند ابیقور به اصل دومی هم معتقد است که فراغ باشد و لکن نه آنکه اصل برای ترکب اجسام باسد بلکه اصل است برای حرکات ذرات .
ابیقور بقدم این ذرات قائل است و میگوید نمیتوان تعقل کرد صور این ذرات را ولکن ممکن است احصاء و حصر آنها را ما برای هر صورتی از این صور ذرات غیر متناهی است ، میگوید این ذرات صغیره دائم الحرکة میباشند و همین دوام حرکت ذرات علت وجود حوادث است در عالم که بیك حال باقی نیست ، میگوید این ذرات بزرك و کوچك می شوند اما فانی نمی گردند ، هر گاه یکی ازآنها روبنقصان گذارد دیگری روبازدیاد میرود پس هر گاهجسمی میل بفساد کند اجزاء او از آن منتزع میگردد ومنضم بدیگری میشود بنا بر این چیزی فاسد نمیشود گر چه باقی هم نماند مگر زمان اند کی ابیقور میگوید این ذرات مدتها متلاشی ومتفرق بودند پس ازآنمجتمع شدند برحسب بخت و اتفاق و دنیا از آنها متکون گردید و بزوال آن ذرات متکون میشود غیر این دنیا .

میگوید اینزوال یا بواسطهٔحرارت است هر گاه خورشید بزمین نزدیك گردد و یا بواسطهٔ زلزلهٔ سخت که کلیهٔ عالم رامنقلب نماید حاصل آنکه

هلاکت دنیا بدون سبب نیست و پس از اینکه این دنیا هلاك شد دنیای دیگری متکون میشود . میگوید ممکن است این دنیائی که فعلا ما در آن زندگانی میکنیم از اجتماع آثار دنیای قبل از این بوده باشد کما اینکه از مهاوی بحار عظیمه و سلاسل جبال شامخه و طبقات صخور طویلهٔ عریضه مختلفه الشکل و مغارات و کهوف تحت الارضی و غیرها که بر حالت طبیعی نیست مشاهده میکنیم و اینها را میتوانیم دلیل بر مدعای خود بگیریم ، ابیقور میگفت زمین در ابتداء خالی از نباتات و حیوانات بوده پس از تابش آفتاب از گیاه ها و درخت‌های کوچك پوشیده شد پس از آن برسطح ظاهرش برآمد گیها پدید آمد بشکل حباب روی آب پس از نضج باز گردید و حیوانات صغار آشکارا شدند و کم کم در حرکت آمده ودراماکن رطبه جویهای شیر جاری گردیده برای حیوانات صغار پس از آن شروع میکنند بسخن راندن درترکیب و خلقت آنها ، حاصل آنکه آنچه از کلمات ابیقور مستفاد میشود دال است بر اینکه بغیر از حس و محسوس بچیز دیگری قائل نبوده و ادلهٔ منقوله از او هم فقط منحصر بمشاهده بحواس است

(فلسفهٔ اگوست کنت که بعدخواهیم دید متخذ ازفلسفهٔ ابیقوراست)

فصل بیست و پنجم

رواقیون کیانند

ازقرار تقسیمی که حنین بن اسحق وابونصر فارابی ودیگران نقل نموده اند فلاسفهٔ یونان هفت فرقه بوده اند که مشتق از هفت چیز میباشد :

فرقهٔ اول ـ بنام آنکسیکه معلم فلسفه بوده مثل فرقهٔ فیثاغورس
که بنام اومعروف شدند ٠ دوم ـ مشتق است ازاسم آن بلدیکه معلم اهل
آن بلد بوده مثل اصحاب ارسطیفوس که ازاهل قوریزا بوده واصحاب
اورا فرقهٔ قورنیائین نامیده اند ٠ سوم ـ بنام آن مکانیکه در آنجا تعلیم
فلسفه میشده مثل اصحاب کروسیفس کهمعروف ومشهور بهرواقیین میباشند
بواسطهٔ آنکه در رواق هیکل آتن تدریس مینمود ٠ چهارم ـ مشتق
است ازحالات وصفات واخلاق اصحاب اومثل اصحاب ذیوجانس که
آنها را فرقهٔ کلابیه میگفتند زیرا که اخلاق آنها شبیه بسك بوده پنجم
فرقهٔ ایکه آنها را بنام آراء اصحاب او در فلسفه مینامیدند مثل اصحاب
(فورن) که معروف به مانعه بودهاند بواسطه آنکه رای آنهامقتضی
منع کردن مردم بوده است از تحصیل علم ٠ ششم ـ مشتق است از نام
آنچیزی که آنرا غایت تعلیم و تعلم فلسفه میدانستند مثل اصحاب
افیغورس که معروف بفرقهٔ لذت بودند زیرا که فائده فلسفه و لذت او
را فقط در معرفت وشناسائی آن میدانستند . هفتم ـ فرقهٔ که مشتق است
از افعال آنها هنگام تعلم فلسفه مثل اصحاب افلاطون و ارسطو که
مشائین معروف بودند بواسطهٔ آنکه این دو نفر غالباً در راه رفتن
بشاگردان خود تعلیم میدادند برای آنکه ریاضت نفس و بدن را با هم
توأم نمایند ٠ این بود هفت فرقه مذکوره ولکن معتبر میان این فرق
دوتای از آنها است یکی فرقهٔ فیثاغورس ودوم فرقهٔ افلاطون وارسطو
که در واقع دور کن مهم فلسفه میباشند وبعضی فرقهٔ هشتمی قائل شده

که اشراقین باشد و آنرا منتسب به افلاطون میدانند ولکن این لفظ اشراق بعد ها پدید آمده

فصل بیست و ششم

درشرح حال حکماء اروپا درقرون وسطی

یکی ازحکما وفلاسفه قرون وسطی که مبتکر فلسفه‌جدید است فیلسوف انگلیسی لردباکن (Bacon) است که درسال ۱۵۶۱ میلادی متولد شده و درسن طفولیت بتعلم لغات اشتغال داشته و در سن سیزده سالگی داخل مدرسه متوسطه کامبریج شده پس از سه سال از مدرسه خارج گردید بدون آنکه موفق به اخذ دیپلم شده باشد پس از آن مدتی هم مسافرت بفرانسه کرده بعد داخل مدرسهٔ حقوق شده ودر علم حقوق حائز رتبهٔ دکتری گردید ولکن نظر بلند او مانع از آن بوده که اکتفا باین مقام ورتبه نماید ومیخواست علوم متداوله را تلقیح ومهذب کند واوهام وخرافاتیکه شایع شده بوده از آنها خارج نماید ولکن این عمل بدون سرمایه مالی و اتکاء بمقام عالی برای او ممکن نبود لهذا کوشش کرده که خود را بمقام سلطنت نزدیك نماید واما ملکه الیزابت که درآنوقت سلطنت انگلیس را ممالك بوده باوتوجه نفرموده چه باکن را فیلسوف میدانست نه مشرع و میگفت باکن دارای مقام عالی است درعلوم واما معلومات او در امر قانون عمقی نیست ، باکن متوسل بندیم ملکه شد اوهم وعدهٔ مساعدت باوداد وچون نتوانست بوعدهٔ وفانماید ناچارمقداری ازاراضی خودرا باوهبه کرد ، پس ازفوت ملکه که تاج وتخت جیمز

اول شد باکن درنزد او قرب ومنزلتی حاصل نمود وبلقب لردی نائل شد . باکن در سال ١٦٠٥ کتابیکه در علم الهی و انسانی نوشته بود منتشر ساخت و در سال ١٦٠٧ کتاب خواطرونظرات را که درشرح طبیعت نوشته بود و در سال ١٦٠٩ کتابی که درحکمت قدماء نوشته بود منتشر ساخت و در سن ٨٤ سالگی درسال ١٦٩٤ از دنیا رفت

فلسفهٔ باکن

باکن در خصوص صورت وهیولی معتقد بوده که نه صورت معطی شکل‌است بهیولی ونه هیولی بصورت بلکه این دوبا هم اختلاف نوعی دارند

باکن میگفت عقل فعال جوهریست منفصل از نفس نه آنکه جزء نفس باشد و خداوند عطا میکند او را بنفوس مستعده نهایت هر کس باندازهٔ استعداد خود از آن بهره مند میگردد (این مطلب عین عقیدهٔ ارسطو است) باکن میگفت فقط فائدهٔ فلسفه خدمت بدین است و بس حاصل آنکه میتوان گفت باکن یکی ازفلاسفهٔ الهی است زیرا غالب ابحاث او در خصوص ماوراء الطبیعه است

فصل بیست و هفتم

شرح حال دکارت وفلسفهٔ او

دوم ازفلاسفهٔ معروف قرون وسطی رنه دکارت (R. Descartes) است که در سال ١٥٩٦ در شهر لاهه از بلاد هلند متولد شده پس از اتمام دروس متوسطه در مدرسهٔ آباء یسوعیین مهاجرت بپاریس

نموده و مشغول اتمام دروس ریاضی شده و در سال ۱۶۱۶ نائل باخذ تصدیق گردیده و در سن ۲۰ سالگی داخل درنظام وفنون عسکریه شده پس از چهار سال خدمت از نظام خارج شده مجدداً شروع بتحصیل علوم نموده ومدت بیست سال هم دربلاد هلند مشغول تالیف و اشاعهٔ آراء خویش بوده پس ازآن درسال ۱۶۴۹ برحسب دعوتیکه ملکهٔ کریستین از او کرده بود روانه استکهلم شدو پس از یکسال اقامت در سوئد به مرض ذات الریه در سال ۱۶۵۰ بسن ۵۴ سالگی از دنیا رحلت کرد

مؤلفات وفلسفه او ـ دکارت چندین کتاب تالیف نموده ازقبیل کتاب اسلوب و کتاب شهوات النفس و کتاب العالم و کتاب اذن و غیره که بزبان فرانسه نوشته و ترجمهٔ بعضی از آنها بلاطین طبع و نشر شده اصول فلسفهٔ دکارت سه چیز است اول آراء او در نفس دوم در خدا و عالم سوم درعلاقهٔ نفس ببدن ـ درخصوص نفس میگوید من تفکر میکنم پس موجودم و این فکر نیست مگر ازنفس پس نفس همان فکراست وقتیکه تفکر باطل شد وجود هم معدوم میگردد پس فکرجوهروجود است میگوید آنروحیکه بسبب او هویت من ظاهرمیشود در جوهریت با جسم مخالف است ، اینجسم ماده است وآنروح جوهر است دکارت درخصوص اثبات خالق میگوید من موجودم و لکن موجود ناقص و موجود ناقص نمیتواند موجد ذات خود باشد پس آن کسیکه موجد ذات من است آن خداست ، دلیل دوم میگوید ذات من مدرك و طالب کمال است . اگرمن خودسبب وجود خود بودم هیچوقت ایجاد تفحص در خودنمیکردم بلکه کمال نهایت رابرای وجود خود اعطاء میکردم وچون

چنین نیست باید کسی دیگر باشد که بمن اعطاء کمال میکند و آن خداست دکارت میگوید اهم صفات خدا سه صفت است اول قدرت یا خیریت مطلقه دوم ـ ثبات یا عدم تغیر سوم ـ صدق ، دکارت درخصوص علاقهٔ نفس ببدن میگوید تفرقه بین صفات جوهریه مستلزم تمیز بین جواهر است پس نفس متمیز است از جسد ولکن این دو جوهر متحدند بقدرت الهی و محل نفس در غدهٔ صنوبری شکلی است که در مغز واقع شده است و از آنجا منبسط ومتجلی میشود بواسطهٔ اعصاب وارواح حیوانی بسایر اجزاء جسم

فصل بیست و هشتم

درشرح احوال لایب نیتز وفلسفهٔ او

Leibnitz

یکی از فلاسفهٔ قرن هفدهم لایب نیتز آلمانی است که درسال ۱٦٤٦ در لیپزیك (Leipzig) متولد شده ، پدرش مدرس فلسفهٔ اخلاقیه دردارالفنون شهرلیپزیك بوده ، لایب نیتز بواسطهٔ استعداد جبلی وهوش ذاتی خود در مدت قلیلی دکتر در علم حقوق شده و در سال ۱٦٦۱ برای امرسیاسی با جمعی روانهٔ پاریس گردیده مدت چهار سال درآن شهر اقامت نموده پس از آن مسافرت بهلند کرده و بافیلسوف هلندی **سپینوزا** (Spinoza) ملاقات نموده و از آنجا بانکلستان رفته مدتی در مجمع علمی انگلیس داخل شده پس ازآن به وین وبرلن مسافرت کرده و در نزد ملکهٔ روسیه قرب ومنزلتی حاصل نموده وغالباً طرف مشورت امپراطور اطریش وقیصر روس بوده حاصل آنکه میتوان گفت نظیر

او در مغرب کمتر دیده شده است ، این شخص قطع نظر از مقام علمی دارای عقل کامل و هوش تمام و نظیر ارسطودریونان و شیخ الرئیس در ایران میباشد و از مخترعین حسابیست که بحساب انفینیتزیمال Calcul Intinitésimal موسوم است درامور سیاست هم دخالت کلی داشته و غالب مسافرت های او راجع بامور ملکی و سلطنتی بوده و درسال ۱۷۱۶ وفات کرده است

فلسفه لایب نیتز ـ فلسفهٔ لایب نیتز همان فلسفهٔ دکارت است نهایت وضع و اسلوب او را تغییر داده تا از اعتراضات اسپینوزا رهائی یابد. لایب نیتز درعلم نفس میگوید نفس قوهٔ بسیطهٔ عاقله ومفکره است غیر از آنکه افکار نفس بر دو نوع است یکی افکار مبهم عدیمة الحس است و این را مدرکه میگویند و دوم افکار متمیزه ایست که نفس شعور بانها دارد و آن مسما بادراك الادراك است ، نظر لایب نیتز در اثبات واجب همان طریقهٔ دکارت است میگوید خدا سبب کافیست برای وجود جمیع کائنات و این سبب کافیست برای ائتلاف ما بین آنها ، میگوید کمالات خدا همان کمالات نفوس ماست غیرازاینکه کمالات حق غیر محدود و غیر متناهی است و اما کمالات نفوس ما محدود و متناهی است میگوید یافت میشود در وجود ما قوت متناهی و معرفت محدود و صلاح جزئی ولکن حق قدرت کل و فهم کل و صلاح کل است میگوید نظام این عالم بالاترین نظام ها و نیکوترین آنها است که ما فوق آن متصور نیست وهمین کافی است برای اثبات وجود حق

تبصره ـ چون مقصود ما در این رساله فقط نقل اقوال حکما

اروپا است نه تمیز حق از باطل و نه خدشه در براهین آنها و نه اینکه از کجا این اقوال را انتخاب نموده و بر داشته اند ، انشاء الله اگر موفق شدم در کتاب نقد الفلسفة الدریه که بنکارش آن شروع نموده‌ام رد و قبول آنها را ذکر کرده و محل سرقت اقوال آنان را معین خواهم کرد

فصل بیست و نهم

شرح احوال روسو - منتسکیو - ولتر

Rousseau - Montesquieu - Voltaire

روسو فیلسوف مشهور فرانسوی درسال ۱۷۱۲ در شهر ژنو متولد شده و صاحب مؤلفات عدیده است ، روسو دارای خیالات عالیه وصاحب مدارك واسعه بوده و در مقالات و مکتوبات خود که غالباً راجع بامور اجتماعی و حقوق سیاسی است مهارت فوق العاده بکار برده است . در واقع انقلاب کبیر فرانسه نتیجهٔ مکتوبات او بوده

روسو میکوید مردم در ابتداء بحالت توحش زندگانی مینمودند پس از آن اجتماع کرده و در ظل یك حکومت قرار گرفتند وچون حالت طبیعی بشر حالت سعادت بود ناچار مجدداً روزی باز گشت بحالت اولیهٔ خواهد نمود و لکن بودن انسان در ظل حکومت از واجبات اولیه است زیرا که حفظ حقوق انسان بغیر از این طریقه ممکن نیست ومیکوید چون ملوك وکلاء ملت میباشند ملت میتواند آنها را عزل نماید عقیده روسو در خصوص مملکت اینست که بهترین

شقوق تقسیم نمودن مملکت بزرك است بحکومات کوچك و بستن عقد اتحاد میان آنها و نیز میکوید باید حکومت بتمام معنی از دین مجـزی و مستقل باشد و حکومت باید برای خود قوانینی وضع نماید مشـابه قوانین مذهبی

منتسکیو ـ در سال ۱۶۸۹ متولد شده و در سال ۱۷۵۵ رحلت نمود شهرت عظیمیکه درقرن ۱۸ حائز گردیده بواسطهٔ اهتمامش بمسائل اجتماعی و اقتصادی است مخصوصاً پس ازانتشار کتابش موسوم بروح الشرایع (Esprits des lois) است دراین کتاب اقسام وانواع حکومات را شرح داده و آنها را منقسم بچهارقسم کرده اول ـ حکومت استبدادی دوم ـ حکومت مشروطه سوم ـ حکومت جمهوری چهارم ـ حکومت شوروی و از آراء او است که میکوید تعذیب بدنی باید ممنوع شود و بیع و شراء بنده ملغی گردد

ولتر ـ در سال ۱۶۹۴ متولد شده و در سال ۱۷۷۸ از دنیا رحلت کرد چون درزمان او مذهب مادی شایع شده بود ولتر وروسو مؤید طریقهٔ عقلی شده وآراء آنهارا رد کرده‌اند ولکن شهرت ولتر درقسمت مسائل اقتصادی و اجتماعی زیاد تر است تا مسائل فلسفی ولتر پس از خروج از مدرسه از طرف فرانسه بسفارت در هلند نامزد گردید لکن بسبب نزاعی که بین او و شوالیه دبرمان واقـع شد تبعید بانکلیس گردید ولتر دارای فلسفهٔ خـاصی نیست بلکه پیرو مـذهب لـوك واقـع (Locke) شده بدون اقامه برهان ولتر بخلود روح و وجود خدا معتقد است ولکن مینویسند در یکی از رسائل خود منکر وجود حق شده

و در قصیدهٔ که در وقوع زلزلهٔ لیسبون انشاد کرده عنایت خدا وفساد کون را منکر شده است.

فصل سی ام

دربیان حالات کانت - اگوست کنت و سپنسر

امانوئل کانت (E. Kant) درسال ۱۷۲٤ میلادی درشهر کینکسبرك (Kœnigsberg) از بلاد پروس شرقی متولد شده و در سال ۱۷٤٥ در دارالفنون همان شهرداخل گردیده پس ازاتمام تحصیلات خود بمدرسی همان مدرسه بر قرار گردید و مدت ٦۰ سال اشتغال بتدریس علوم هیئت و ریاضیات و فلسفه داشته و در سال ۱۸۰٤ وفات یافته. مهمترین مؤلفات او سه کتاب است : اول نقد العقل النظری که در سال ۱۷۸۱ نوشته دوم نقد العقل العملی که در سال ۱۷۸۸ منتشر ساخته، سوم نقد الحکم که در سال ۱۷۹۰ اشاعه یافته (فلسفه کانت)

مبنای فلسفهٔ او بر سه چیز است : ۱ ـ شناختن چه چیزهائی برای ما ممکن است. ۲ ـ بجاآوردن چه کارهائی برای ما سزاواراست ۳ـ چه چیزها را استطاعت داریم که آرزومند باشیم

اگوست کنت (Auguste Conte) ـ درسال۱۷۹۸متولد شده ودر سال ۱۸۵۷ وفات کرده . اگوست کنت مؤسس فلسفهٔ حسی و واضع علم عمران بشر و مؤسس دیانتی است که آنرا دیانت انسانیه نامیده یعنی تبدیل نموده خالق را انسان و معابد را بمجامع علمی و کهنه و رؤساء دیانت را برجال علم. از سخنان این شخص کاملا معلوم می شود که نه ایمان بخدا داشته و نه باخرت، نعوذ بالله من شر الفتن

هربرسپنسر (Herbert Spencer) انگلیسی در سال ۱۸۲۵ متولد شده پدرش دارای شغل معلمی بوده وعمش درعداد روحانیین محسوب میشده · سپنسر در ابتدای طفولیت مایل بتحصیل علوم طبیعیه و مسائل سیاسیه شده ودرسن ۱۷ سالگی بعنوان مهندسی در خطوط آهن پرمنگام داخل شده و درسن ۲۶ سالگی ترك این شغل نموده و بعنوان منشی گری داخل در جریده اقتصاد شد

مؤلفات او عبارتند از : ۱ ـ اصول اولی ۲ ـ مبادی ۳ ـ اصول علم نفس واصول علم اخلاق

فلسفهٔ اودرواقع همان فلسفه نشو وارتقاء است که عقیدهٔ داروین انگلیسی است · وراثت در نظر سپنسر اصلی از اصول عامه ضروریه میگوید انسان نمیتواند ازوراثت بنی نوع خود فرارنماید پس وراثت ضروری انسان است ، بعقیدهٔ اوجمیع موجودات نمومیکنند ویامنلاشی میشوند و ماده هم گاهی متکثر میشود و گاهی مستهلك میگردد · میگوید نمو هیئت بشریه و حکومت وصناعت و تجارت ولغت وآداب و علوم و فنون عموماً داخلند در تحت قانون نمو و تمکیك

مصنفات سپنسر متوالیاً طبع و نشر شده در سال ۱۸۶۱ کتابی در تربیت و در سال ۱۸۶۲ کتاب مبادی اولیه ودر ۱۸۷۱ کتاب علم النفس و در ۱۸۷۲ کتاب علم الاجتماع را منتشر ساخته

سپنسر در امور معیشت مثل یکنفر از فلاسفهٔ کامل زندگانی کرده و از عوائد کتب خودش امرار معاش مینموده حتی هدیه‌ایکه امپراطور آلمان برای او فرستاده بود رد کرده گفت چون آلمان

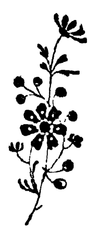
از روی مبادی سیر در نظام اجتماعی نمی کند من هدیهٔ او را قبول نمیکنم تا خائن عقیدهٔ خود نباشم

الحمدلله اولا و آخراً وظاهراً و باطناً الاقل ضیاء الدین الدری بتاریخ ۱۲ دیماه ۱۳۱۱ شمسی باتمام رسید .

تذکر

این جلد دوم فلسفه هم کاملا مطابق است با مواد پروگرام و فقط قسمت متدلژی را فاقد است · اینهم بواسطهٔ عدم تناسب باموضوع است انشاءالله اگرموفق شدم آنرا درقسمت معرفت النفس خواهم نوشت

ضیاءالدین



« غلطنامه »

از خوانندگان محترم مستدعیم که بدأ اغلاط کتاب را تصحیح فرموده پس از آن مطالعه فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۹	کلام	و کلام
۳	٦	اوساخ	واوساخ
٤	۲	»	زهد
٤	۳	قلبه	فی قلبه
٤	١٥	درسوره	درسور
٥	۷	قل نظروا	قل انظروا
٦	١٠	معالم	معالماً
۷	٥	نعماءعه	نعمائه
۷	١٥	ضمه	ضمنه
۷	١٦	خطبه	الحـابه
۸	١۲	الحضومه	الخصومه
۸	١٤	لا یهتمون	لا یهتمون
١٠	١۸	بحما به	بصحا به
١۳	١٤	آمدن	آمدی
١۳	١۸	کتاب اخدا	کتاب خدا
١٤	١٦	اعراص	اعراض
١٥	١	لا اسم لاله ورسم له	لااسم له ولارسم له
١٦	١۲	وشیده	کرشیده
١٦	۲٠	سایقه	سابقه
١۷	٦	باعت	باعث
١۷	۸	وآنچه	آنچه
١۸	۳	فی شرع	فی الشرع
١۸	۳	الجهور	الجمهور
١۸	١٥	ارسماطیقی	ارثما طیقی
١۹	۳	مجله	مجلد
١۹	١۲	الا	لا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٩	١٤	اوستغنی	واستغنی
٢٠	١٨	علته	علة
٢٠	٢٠	الیها	البهاء
٢١	١٥	عقلی که	معنائیکه
٢٣	٣	ملخض	ملخص
٢٣	١٩	بالغرض	بالعرض
٢٦	٢٠	کل کماتراه	کماتراه
٢٨	٤	نخواهد	ونخواهد
٢٩	٨	بمجید	تمجید
٣١	١٣	محجوبه	محجوبة
٣١	١٥	تحریت	تحریص
٣١	١٧	زینت	زیت
٣٢	٢٠	وقا	وما
٣٤	١٩	لقاهر فوق عباده زیاد	
٤١	١٤	معاینه	معانیة
٤٩	٣	مؤلقات	مؤلفات
٥٢	٢١	قبج	قبح
٥٣	٧	شهروردی	سهروردی
٥٦	١٨	موجود بوجود	موجودند بوجود
٥٧	١٧	لایفهوته	لایفهمونه
٦٢	١٣	فلسفه	میگوید فلسفه
٦٢	١٦	بیگوید	می گوید
٦٤	١٩	در	زیادی
٦٧	١٤	میگوید	میگویند
٦٨	١٨	خبیت	خبیث
٦٨	٣١	زراعث	زراعت
٧٠	١٢	جنیشی	جنبش
٧١	١١	فلیل	وقلیل
٧١	٢٠	الطبیع	الطبیعی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۵	مال	حال
۷٤	٦	دائر	دائر
۷۷	۹	عباره	عبارة
»	۱۱	فسطیعا	فسطیغا
»	»	مموهه	مموهه
»	»	یطوریقا	ریطوریقا
۷۹	۱۳	وعقل	عقلی
۸۰	۱۱	منتهج	مبتهج
۸۲	۷	باسد	باشد
۸۵	۱۲	تلقیح	تنقیح
۸٦	۱۹	از بلاد هلند	یکی از شهرهای کوچك فرانسه
۸۷	۲۰	تفحص	نقص
»	۲۱	کمال نهایت	نهایت کمال
۸۹	۸	اسپینوزار	سپینوزار
۹۲	٤	کافت	کانت
»	۱۹	انسان	بانسان
۹۳	۱۰	ضروریه	ضروریه است